

## فصل نهم

### شکل محراب

هر چند بسیاری از قدیسیں در امور متافیزیکی سکوت اختیار می‌کنند، اکثر آنان چنین نیستند. اما بیشتر اوقات مسئله بر سر دشواری در انتقال مفاهیم است. آنان مدعی‌اند که چیز منحصر به فرد و بی‌همتایی را کشف کرده‌اند که برای آن واژه یا اسمی وجود ندارد، چون عالم هستی محصول جانبی آن است و بدون آن هیچ چیز وجود ندارد.

هر چه که آنها کشف کرده‌اند، فهم منحصر به فرد خودشان از روح الهی و نحوه عمل آن است. آنان غالباً با نشانه یا نامی که خود برگزیده‌اند از این قدرت صحبت می‌کنند که گذشته از هر چیز به همان معنی قدرت مستعال یا روح الهی است. به همین علت به نظر می‌رسد بسیاری از مردان مقدس عقیده متفاوتی درباره قدرت یاد شده دارند، اما مسئله فقط اختلاف بر سر واژه‌ها است. نظریه‌ای وجود دارد که اگر کسی ارتباط با روح الهی را شروع کرد، باید همان راه را تا انتها دنبال کند. من شخصاً با این عقیده مخالفم چون آدم‌ها با هم تفاوت دارند. هر کسی باید راه و

اعتقادات خود را پیدا کند. در غیر این صورت بعید نیست با صرف انرژی و وقت بسیار به آیینی پردازد که برایش مناسبتی ندارد.

او دائماً برای برقراری ارتباط با روح الهی به محراب می‌رود، اما روزی ناگهان می‌فهمد که تا کنون به آیینی می‌پرداخته که تحت هیچ شرایطی با طبع او سازگاری نداشت.

در سراسر عهد عتیق محراب را به وضوح به جایگاهی تشریح کرده‌اند که انسان در آن به عبادت می‌پردازد. محراب نماد آگاهی یا "من" فردی است. یعنی جایی که افکار و احساسات انسان در آنجا آرام می‌گیرد تا به پرستش روح الهی، یعنی وجه درونی خویش و وجود خویش پردازد.

جلای معمولی در این عالم مادی با درگیر شدن در وقایع خارجی تیغ اکام را مفید نمی‌یابد، اما در اشتباه است. این عنوان اصلی بزرگی است که توسط سر ویلیام اکام<sup>۱</sup> کشف شد. او حتی تمرین‌های معنوی اک را نیز نادیده می‌گیرد. حتی کسانی که به سیر کردن در گستره اندیشه‌های فلکی علاقمندند، غالباً در غلیان انرژی فاوستی<sup>۲</sup> وضع خود را بدتر می‌کنند، چون تلاش می‌کنند آن دسته از مشکلات فراگیر کیهانی را حل کنند که محققین متبحر و کارآموده طی مرور زمان عمداً از آنها اجتناب کرده‌اند.

۱. یکی از علما و فلاسفه قرن سیزده و چهارده میلادی که افکار و نظریات او الهام‌بخش مارتین لوتر، بنیانگذار فرقه پروتستان شد. م

۲. منجم المانی که به ازای تمتع از مواهب دنیوی و برخورداری از آرزوها، روح خود را به ابلیس فروخت. م

مسئله اینجاست که آیا شما حاضرید مانند بودا، ماهویرا و جانتی‌پوترا بنیانگذار جانیسم، به وظیفه خطیر خداجویی تن دهید یا مثل شانکاراچاریا و سری آرونیدو عارف هندو، ساعات متمادی را صرف مراقبه و جذب کنید؟ اگر نه می‌توانید روش دیگری را در آموختن نحوه عمل مناسب در پیش بگیرید، همان‌طور که فوبی کوانتر مستقیماً به حلقه درونی خود آموخت.

می‌دانیم که راه برای کسانی که با وسواس دست به انتخاب می‌زنند، دشوار است. بهترین روش این است که دست از طرفداری و مخالفت بردارید. ربازارتارز از رفتن به حجره درونی سفر روح صحبت می‌کند و به عبادت در محراب درون اشاره دارد؛ جایی که آگاهی فرد با تواضع حقیقی در برابر اک زانو می‌زند و می‌گوید، "خدایا من اراده خود را به تو تسلیم می‌کنم. هر آنچه مشیت توست، با من آن کن."

محراب فلکی خداوند جایگاهی واقعی است و در هر کسی به فراخور احوال او تجلی یافته است. حصول آن وحدت اسرارآمیز یا اک متعال لازمه‌ای اساسی است که به روشن ضمیری منتهی می‌شود. کسی که در محراب به نیایش می‌پردازد، در مورد زندگی و حضور مطلق مقام جاودان و دوستی خدا با انسان به درک روشنی می‌رسد. او به تفاوت بین دانش ذهنی و حکمت قلبی پی می‌برد. حقیقت به‌طور کامل هم‌اکنون در این جهان موجود است و در محراب درون و اعماق وجود جای دارد و هنگامی که ما به شکل محراب پی می‌بریم، خدا و عشق را یکی می‌بینیم. همه ما از ازل بوده‌ایم، چون جاودانگی آغاز و پایانی ندارد، بلکه صرفاً

چرخه‌ای بی پایان از بودن است؛ بنابراین این به نیت جاودانگی زندگی کنید. در خلال این زمان همواره از این واقعیت غفلت کرده‌ایم که ما خود معبد خداییم، جایی که مقام اک است. ما با افکار آگاهانه خود قدرت خدا را در قالبی خود خواسته ریخته‌ایم و برای خود انواع دردها را آفریده‌ایم.

وقتی کسی خود را از اک جدا بداند - که امری غیرممکن است، چون هر کسی در خدا زندگی می‌کند - از پنهانخانه ایمنی و توازن و تعادل خارج می‌شود. پندار، گفتار و کردار نادرست او در اتمسفر اطراف او از خود اثر و سابقه‌ای بر جای می‌گذارد. این اتمسفر خاصیت مغناطیسی دارد و ارتعاشات همسان را به خود جذب می‌کند. بدین ترتیب در صورتی که انسان در اطراف خود فضای آشوب و هرج و مرج آفریده باشد، به نقطه‌ای جذب می‌شود که هرج و مرج به‌سراغش می‌آید و دچار شرایطی از قبیل سوانح و بلایا می‌شود. این گفته نیز به همین حقیقت اشاره دارد: "خود را فریب مده؛ خدا را نمی‌توان فریفت. هر آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد." این که همان قانون علت و معلول است، قانون عالم ماست.

بیشتر مردم هنوز در خوابند و متوجه آشوبی که خود آفریده‌اند و نیز جدایی خود از اک نشده‌اند. هزاران و میلیون‌ها تن از مؤمنین از هویت خود بی‌خبرند و اگر کسی غیر از استادان اک می‌گفت، "هر کاری که ما می‌کنیم، شما هم خواهید کرد." از نظر آنان کفر گویی محض می‌بود.

روزی ربازارتارز با کالبد معنوی خود به دیدارم آمد و گفت، "ادراک روح الهی به‌منزله درک جاودانگی زندگی است، چون زیستن در کالبد مادی یعنی زندانی بودن؛ اما توانایی ترک ارادی جسم و سفر در عوالمی

که پیش از این ناشناخته بودند، شادی مطلق است." تمام آنچه دانش روح الهی به ارمغان می‌آورد به مراتب از آنچه اکثریت مردم می‌پندارند آسان‌تر نصیب می‌شود. آنان متوجه نیستند که قبل از هر چیز داشتن ایمان ضرورت دارد. مگر به ما نگفته‌اند که "برای آن که ایمان دارد همه کار میسر است"؟<sup>۱</sup>

در تأیید این سخن باید گفت که باور عمومی مبنی بر این که عرفا، یوگی‌ها، قدیسیان و استادان معنوی می‌توانند جسم خود را در مکان جابجا کنند، از نظر کسانی که در مادی‌گرایی غرق شده‌اند امکان‌پذیر نیست. اما این عین واقعیت است. به‌عنوان مثال هنگامی که دومی‌تیان<sup>۲</sup> خودکامه در بارگاه سیراکوز ایستاد و فرمان قتل آپولونیوس تیانایی را صادر کرد، آپولونیوس این عمل خارق‌العاده را انجام داد و در جلسه دادگاه از چشم حضار کاملاً ناپدید شد و او را اندکی پس از آن در پوته‌اولی<sup>۳</sup> در نزدیکی کوه وزوو دیدند.

و اما تجربه شخصی خود من این است که ربازارتارز هر شب در آپارتمانم به دیدارم می‌آید؛ هر چند می‌دانم که او چیزی در حدود ۶۰۰۰ مایل از من دور است و در کوه‌های هندوکش زندگی می‌کند. و این در حالی است که فشار دست او را بر دست خود حس می‌کنم، تشکجه صندلی را دیده‌ام که زیر وزن او فرو رفته، و رایحه او را تشخیص می‌دهم.

۱. گفته حضرت عیسی مسیح (س). م

2. Domitian  
3. Puteoli

پاراماهانسا یوگاناندا<sup>۱</sup> از ملاقاتی با استادش، سری یوکتسوار<sup>۲</sup> می‌گوید که سال‌ها قبل در گذشته، او بدن استادش را لمس کرد و آن را همچون زندگان محکم و جامد یافت. اینها پدیده‌های غیر ممکن نیستند، بلکه ما معمولاً این‌طور می‌پنداریم. در طول تاریخ کلیسا با گزارش‌هایی از وقایع مشابه و قدرت‌های قدیسین کاتولیک برخورد می‌کنیم.

با نفوذ به اسرار قدرت الهی یا بصیرت نسبت به خود خدا، آنچه را می‌یابیم که تمام ارتعاشات از او ساطع می‌شوند. برای راه یافتن به این مکان، یعنی محراب نهران خویش، اگر آرزومند حکمت باشیم، باید خود را مثل کودکان در وضعیت ندانستن قرار دهیم. با این کار به منبع بی‌کرانی از حکمت دست می‌یابیم، اما تا قبل از آن چنین امکانی وجود ندارد. به آن که دارد، بیشتر عطا خواهد شد، اما از او که ندارد، حتی همان که ظاهراً دارد نیز گرفته خواهد شد.<sup>۳</sup>

این مطلب بحث ارتعاشات را پیش می‌کشد.

در ابتدا تکرار می‌کنم که همان‌طور که چلاهای اکنکار می‌دانند، اک همه جا هست و بر اساس طول موج‌ها عمل می‌کند. آیا اهمیت و ویژگی واژه ارتعاشات را درک می‌کنید؟ وقتی که از جنبش شاخه درختی در اثر باد صحبت می‌کنیم، در واقع به حقیقتی بنیانی و بزرگ اشاره داریم که تمام هستی را شامل می‌شود. در واقع اولین کسی که از گرد

1 . Paramahansa Yogananda

2 . Sri Yukteswar

۳ . یکی دیگر از گفته‌های حضرت مسیح (س). م

بودن زمین سخن گفت فیثاغورث بود. او ما را با حقیقت والاتری نیز آشنا کرد و گفت که هر چیزی، اعم از مرئی و نامرئی در این جهان دارای حرکت ارتعاشی است.

هر طول موجی مانند ارتعاشات یک اتومبیل یا انسان را می‌توان احساس نموده و با ابزار فیزیکی و ردیاب‌های معمولی تشخیص داد. مثلاً وقتی که انگشت کسی را لمس می‌کنیم، می‌توان ارتعاشات آشکار و متمایزی را حس کرد که از یک دست به دیگری جریان می‌یابد. بدین ترتیب کسی که هم نابینا و هم لال است یا حتی ناشنوا هم هست، می‌تواند افراد را از یکدیگر تشخیص دهد. سگ در تاریکی نیز قادر است صاحب خود را از غریبه‌ها تشخیص دهد و نیز می‌تواند دوست و دشمن خود را بشناسد. هیچ دو جزئی از یک گونه، از یک فرد یا حیوان دارای ارتعاشات یا طول موج مشابه نیستند؛ هرگز نمی‌توان گیاهی را یافت که طول موج آن با گیاه دیگر یکسان باشد. کل زندگی هر کسی یک طول موج یا ارتعاش بزرگ است. وقتی جسم می‌میرد، طول موج بخصوصی در آن از بین می‌رود؛ اما روح که در طول موج دیگری فعال است، در طبقات نامرئی سیر می‌کند تا وقتی که جسم دیگری را بیابد که با نیازهایش هماهنگ باشد؛ یعنی تا سرحد امکان به طول موج خودش نزدیک باشد. روح احتمالاً در زمانی که جسم فوق‌هنوز در زهدان مادر است یا بلافاصله پس از تولد وارد آن می‌شود.

موسیقی نیز یک طول موج است؛ درست مثل الکتریسیته یا هر

ذره دیگری در هر یک از جریان‌های تخصص یافته روح الهی

داستان‌های مربوط به رام کردن حیوانات وحشی یا مارها توسط امواج نغمه‌های موزون را به یاد آورید. برخی از قدیسن بدون آن که آزاری بینند در میان حیوانات وحشی زندگی می‌کنند؛ در حالی که همین حیوانات اغلب به کسانی که قصد دارند به قدیسن صدمه بزنند، حمله می‌کنند. موسیقی به‌عنوان الگویی موجی غالباً به‌عنوان راهی برای تنظیم ارتعاشات ذهن و جسم انسانی به‌کار می‌رود که ریتم خود را از دست داده و فاقد هارمونی هستند.

همین‌طور که آدمی در مسیر بقا توفیق بیشتری می‌یابد، از مرحله آرامش عبور کرده و به جایی می‌رسد که خدانشناسی خوانده می‌شود. او متوجه می‌شود که رنگ‌ها نیز دارای طول موجی هستند. این نشان می‌دهد که چرا برخی از رنگ‌ها آزار دهنده و برخی دیگر آرامش بخش هستند. آنها که آزار دهنده هستند با طول موج انسان تباین و تقابل دارند، بخصوص اگر قابلیت برخورد با مقتضیات زندگی در او کمتر باشد.

مدت‌هاست که می‌دانیم موسیقی و رنگ‌ها با هم هارمونی دارند. رنگ می‌تواند تأثیر موسیقی را بر ذهن مشوش افزایش دهد. همان‌طور که می‌دانید، بیماری نوعی ناهنجاری ارتعاشی است که تحت تأثیر تصویری تصور شده به‌وجود می‌آید. موسیقی در صورت لزوم می‌تواند تعادل مجدد را برقرار کند، اما برای پاک کردن تصویر فوق آدمی باید علت اولیه را پیدا کند.

حتی مکان‌ها و شهرهای مختلف نیز هر یک طول موج خاص خود را دارند که توسط ارواح ساکن در آنها ایجاد شده است. زندگی کردن در

محیطی که طول موج آن با ارتعاشات شما همسانی دارد، محیطی مطلوب می‌آفرینند، اما اجبار به زیستن یا کار کردن در محیطی که ارتعاشات آن با شما هماهنگی ندارد به ناخشنودی منجر می‌شود. بدین ترتیب فرد محیط خود را با طول موج خود تنظیم می‌کند؛ بدین صورت که یا خود را هماهنگ می‌کند و یا محیط را ترک می‌گوید. اگر این عمل صورت نگیرد، وضع رقت‌باری پیش خواهد آمد.

این امر توجه ما را به حقیقتی بزرگ‌تر معطوف می‌کند: گل زمین دارای طول موج خاصی است و خاصیت ربایش دارد. همه اذعان دارند که زمین دارای دو قطب مغناطیسی شمال و جنوب است. علاوه بر این می‌دانیم که به‌خاطر ترکیبات موجود در لایه‌های مختلف زمین، برخی از مناطق زمین دارای حوزه مغناطیسی شدیدتری بوده، طول موج‌های متفاوتی را تولید می‌کنند. پس به‌راحتی می‌توان فهمید که چرا منطقه خاصی برای یک فرد مناسب‌تر از سایر مناطق است. علاوه بر این برخی از افراد در جهت شرقی - غربی راحت‌تر می‌خوابند تا شمالی - جنوبی یا سایر جهات فرعی.

تمام اینها آثار متعدد نیرویی نامرئی هستند که زمین و سراسر عالم را در بر می‌گیرد. هر قدر سنگ آهن و سایر فلزات مغناطیسی به‌صورت غیر یکنواخت زیر سطح زمین گسترده باشند، ارتعاشات مغناطیسی نیز از نقطه‌ای به نقطه دیگر تفاوت دارد.

قدرت فکر نیز خود نوعی ارتعاش و طول موج است و فرستنده آن می‌تواند با اراده خالص ذهنی آن را در اثر تا هر فاصله‌ای ارسال کند. روح

در تجلی خود از درجات مختلفی از لطافت برخوردار است که هر یک توسط ارتعاشات تولید می‌شوند.

عناصر گوناگون نه در ماده تشکیل دهنده، بلکه در سرعت ارتعاشی با یکدیگر تفاوت دارند. قطعه یخ به بخار آب و گاز تبدیل می‌شود؛ اما جنس آن یعنی  $H_2O$  عوض نمی‌شود و کماکان از اتم‌های هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده و این تغییرات در اثر افزایش سرعت جنبش ارتعاشات اتمی و الکترونی آن ایجاد می‌شوند.

این امر نشانگر روح حقیقت است که شما را به کُل حقیقت می‌رساند. هر کسی باید باور داشته باشد یا به عبارتی باید در مورد آنچه می‌داند اطمینان داشته باشد. اگر فرد برای پذیرفتن اشتیاق داشته باشد، قدرت تشخیص حقیقت هم در اختیار اوست. بنابراین هر کسی باید کار خود را با این پیش فرض شروع کند که چیزی نمی‌داند. او باید یقین داشته باشد. این پاسخ همه چیز است.

چرا قبل از ورود به اقلیم حقیقت محض، داشتن اطمینان ضروری است؟ چرا؟ چون فکر شکل دهنده است. روح بخشی از اک است و از آن جدایی‌ناپذیر. روح و آگاهی از مجرای شما با قدرت خلاقه تماس حاصل می‌کنند، مشروط بر این که به افکار تردیدآمیز و نیز هراس‌ها اجازه ندهید مانعی ایجاد کنند. هنگامی که افکار شما از جنس باور محض باشند، آنچه در ذهن تصور می‌کنید، عنصر آفرینندگی اک را به خود جذب می‌کند. آگاهی با عمل تصویرسازی زهدانی را می‌آفریند و عنصر هستی آن را پُر می‌کند و سپس قالب جان می‌گیرد. از آنجا که شما

کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دهید، زهدان یا قالبی را فراهم می‌کنید که از زندگی پر می‌شود و سپس آنچه که تصور کرده‌اید به‌طور می‌رسد. افراد سرد مزاج و گوشه‌گیر پیشرفت چندانی نمی‌کنند، اما کسانی که با حرارت واکنش نشان می‌دهند، سریعاً و اغلب به‌طور شایان توجهی پیشرفت می‌کنند. چرا؟ چون خردمندان، تفکر در مورد حقیقت را با احساس می‌آمیزند.

باور باید در آدمی کاملاً استوار باشد. شما باید نسبت به یقین به‌شدت حساس باشید تا معجزات شروع شوند و همین‌طور پی‌درپی با آنها مواجه شوید.

مطالعه کتب مقدس کار خوبی است، اما نمی‌تواند به شادمانی مطلق و خودجوش منجر شود؛ چون کتب و متون مقدس صرفاً یاد حقایق برتر را در ذهن آدمی زنده نگاه می‌دارند، اما نمی‌توانند حقیقت برتر را در اختیار ما قرار دهند. در این متون از حقایق معنوی بخصوصی سخن رفته، حقایقی چون وجود خدا، عشق الهی و روح الهی؛ اما حصول شناخت نسبت به این حقایق توسط کتاب مقدس مقدور نیست. همان‌طور که از جدول بارش سالیانه نمی‌توان قطره‌ای آب به‌دست آورد، پس برای یافتن حقیقت چه باید کرد؟

برای این کار چند راه وجود دارد. به نزد کسی بروید که با مدرکی موثق می‌دانید از حقیقت آگاه است و از او بخواهید به شما تعلیم دهد. یا راهی را در پیش بگیرید تا خودتان حقیقت را بیابید. اگر توانایی کافی داشته باشید، آن را خواهید یافت.

بدین ترتیب خودآگاهی برای نزدیک شدن به محراب الهی و کسب رخصت برای ورود به بطن روح الهی امری است که باید آن را بشناسیم. چنانچه خود را از انکار رها کنیم، روح الهی به ما اجازه می‌دهد تا در صفات الهی آن سهیم شویم و از مجرای ما برای به‌ظهور رساندن اشکال خلقت در عالم بهره خواهد گرفت.

جسم یا ذهن هیچیک برای تشخیص و حس کردن اشیاء خارجی قدرت لازم را ندارند. ما با تحلیل حواس خود متوجه می‌شویم که فعالیت اندام‌های حسی ما طبیعتاً ناخودآگاه هستند. خویش خودآگاه وظایف اندام‌ها را به جریان می‌اندازد و همان است که نور را می‌بیند، صوت را می‌شنود و تمام تحریکات حسی را می‌شناسد و نیز همان است که در درون ما اندیشه‌ها را به تفکر می‌نشیند. این خویش باشعور را که منبع آگاهی و دانش است، باید به‌عنوان عامل هدایت ذهن و حواس به‌رسمیت شناخت. هنگامی که به علت نهفته در پس خودآگاهی پی ببریم، قدرتی را شناخته‌ایم که روح، ذهن و جسم را هدایت می‌کند.

روح یا آگاهی دارای ارتعاشات لطیف‌تری است. ارتعاش آگاهی دریافت و احساس را برانگیخته و چیزهایی را آشکار می‌کند که با ارتعاشات مربوط به مواد زمخت‌تر قابل تشخیص نیست. نحوه عمل آگاهی چیزی نیست جز ارتعاشات ذرات لطیف‌تری از عنصری اتری که در زبان سانسکریت سات‌وا<sup>۱</sup> خوانده می‌شود و یکی از انشعابات شاخه اصلی جریان

صوتی هیو است که نباید آن را با گوناوهای<sup>۱</sup> سه‌گانه مکتب یوگا و ودانتا اشتباه گرفت که عبارتند از سه خصیصه ذهنی موسوم به سات‌وا، راجا و تاماس.

ارتعاشات این عنصر مولد شعور و آگاهی نیست. ذهن هنگامی وجودی باشعور می‌نماید که با روح در ارتباط باشد، درست همان‌طور که تکه‌ای آهن که گرمای کوره را به‌خود جذب کرده، داغ و سوزان می‌نماید. خویش خودآگاه را می‌توان به آهن‌ربایی تشبیه کرد که آهن موجود در عنصر ذهن را به‌خود جذب می‌کند. وقتی تکه‌ای آهن جذب آهن‌ربا می‌شود حرکت می‌کند، اما این حرکت ذاتی آهن نیست، بلکه معلول مجاورت و تماس نزدیک آن با آهن‌رباست. همان‌طور که وجود آهن‌ربا تنها عامل فعالیت آهن است، وجود و حضور روح موجب فعال شدن عنصر ذهن است، اما روح توسط محدوده عنصر ذهن محدود نمی‌شود چون روح حقیقتی فراتر از نسبیت‌های زمان و مکان است.

هدف واقعی هر جوینده این است که روح را به‌عنوان وجود واقعی خود به‌رسمیت بشناسد. این امر به خرد می‌انجامد و آدمی به فناپذیری می‌رسد. کسانی که روح را سرمنشأ شعور می‌دانند، به فناپذیری می‌رسند و آنان که این را نمی‌دانند، کماکان به جسم و حواس مادی متصل می‌مانند و به تبع آن محکوم به تولد و مرگ هستند. روح فناپذیر را آگاهانه مد نظر داشته باشید. هنگامی که در این کار توفیق یافتید، تمام هراس‌ها محو می‌شوند. ترس از مرگ ناشی از جهل است و موجب

می‌شود سرشت فناپذیر خود را فراموش کنیم و هویت خود را با جسم مادی که محکوم به مرگ است تعیین کنیم.

با یکی شدن با جسم فناپذیر گرفتار وحشت مرگ گشته و در نتیجه دچار تشویش و فلاکت می‌شویم. وقتی که هویت روح را با جسم - که مرگ آن حتمی است - تعیین می‌کنیم، چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که از وحشت مرگ رها شویم؟ اما این ترس دست از سر کسی برمی‌دارد که دریافته جسم مانند غلاف، منزل و ظرف روح است که ذاتاً از مرگ مُبرا است. روح توسط روح الهی جسم را می‌سازد تا در طول زندگی به خواسته‌ها و اهداف خاصی دست یابد. کسی که این حقیقت را می‌داند اقلیم هراس‌ها را پشت سر گذاشته است.

شناسایی و درک هدف واقعی زندگی دشوارترین کار است. در زمین کمتر کسی - صرف‌نظر از این که خود به این هدف رسیده یا نه - برای سنجش صحیح، معیار کاملی در اختیار دارد. بر یکایک ماست که بفهمیم بالاترین آرمان زندگی، مجرا شدن آگاهانه برای اک و دست‌یابی به خودشناسی است.

این کار فرد را به آزادی مطلق می‌رساند. با خودشناسی و مجرا شدن است که ما می‌توانیم به تمام خواسته‌های خود دست یابیم. دانشی که معمولاً کسب می‌کنیم، تنها بخشی از ذات موسوم به عالم مطلق در روح الهی است. ناکاملی محصول محدودیت‌های موروثی و موانعی است که از انعکاس کامل شعور یا حکمت الهی ممانعت می‌کنند. هنگامی که

محدودیت‌ها رفع و ادراک خالص می‌شود، خرد واقعی و کامل از درون درخشیدن می‌گیرد.

دانش همیشه واحد است نه کثیر. همان دانش محدودی که در حال حاضر از آن برخورداریم، وقتی که "من" فردی را به تجلی برساند، برترین دانش خواهد بود. کسانی که خویش الهی را می‌شناسند، حتی در همین زندگی نیز به فناپذیری نایل می‌شوند.

حال متوجه می‌شویم که هر چیزی در عالم از اندیشه و تفکر آغاز می‌شود و با متجلی شدن در قالب‌ها کامل می‌گردد. در این میان مراحل واسطه زیادی ضرورت دارند، ولی علت و معلول این زنجیره همان فکر و فرم است. این نشان می‌دهد که فرم به صورت ذاتی از قبل در فکر وجود داشته است. اصلی که باید بدان درآویخت، "وجود مسبوق فرم در اندیشه" است. همان‌طور که این واقعیت در نقشه معماری خانه‌ای که قرار است ساخته شود مشاهده می‌گردد، عیناً در طرح بزرگ اک متعال نیز به چشم می‌خورد. با مشاهده این واقعیت، به تشخیص قانونی عمومی نایل می‌شویم که همه جا دست اندر کار است. منظور از آگاهی همین است. اگر این واقعیت داشته باشد که شیء برای متجلی شدن باید ابتدا در فکر باشد، پس واضح است که آرمان الهی تنها به‌نسبتی می‌تواند به‌صورت عینی در زندگی ما ظهور کند که ابتدا در افکار ما شکل گرفته باشد. این آرمان تا همان حدی در افکار ما شکل می‌گیرد که ما به واقعی بودن وجود آن در اک متعال یقین داریم.



بر اساس طبع ذاتی رابطه موجود بین "من" فردی و اک متعال، این امر مو به مو فرآیندی انعکاسی است و به نسبتی که آینه آگاهی ما تار باشد یا آرمان الهی را به وضوح منعکس کند، محصولی با شدت و ضعف مشابه نیز در زندگی خارجی ما به بار می آید.

حال به نکته اولی بازمی گردیم. روح است که افکار را می اندیشد. روح که ورای تمام اندیشه‌ها، ماده، انرژی، زمان و مکان قرار دارد، هنگامی که هدایت آگاهی را برعهده گیرد، آگاهی پاسخ می دهد. صرف عمل فکر کردن، فرآیند خود آگاهی را به جریان می اندازد، چون تمام افکار تنها توسط خود آگاهی ممکن می شوند. بنابراین "من"، یعنی آنچه که ورای تمام افکار است، نمی تواند توسط آگاهی یا شعور شناخته شود. حتی وقتی که آگاهی نمی تواند بدان بیاندهد، برای روح که همان من است، دانستن همه چیز به صورت تمام و کمال امکان پذیر است.

اگر این امر صحت داشته باشد، پس چرا ما خود برداشت خود را از آرمان الهی محدود می کنیم؟ ما چشم خود را بر این واقعیت بسته ایم که اگر معلولی الهی موسوم به "مفهوم"، نتواند در جهان خارجی به صورت آزادانه متجلی شود، چیزی جز توهم نخواهد بود. در فرآیند آفرینندگی روح، ما به انعکاسی فردی از چیزی تبدیل می شویم که از رابطه قدرت الهی با خویش برداشت می کنیم. اگر ما پروردگار را به دیده قابلیت بالقوه بی کمرانی بنگریم که می تواند انسان کاملی را بسازد، بر اساس قانون خلاقیت این برداشت باید به تدریج تصویر مشابهی را در افکار ما بنا کند که به نوبه خود در وضعیت خارجی ما اثر خواهد گذاشت.

بر اساس قانون آگاهی، این طبع فرآیند آفرینندگی است. لازمه کار این است که قانون روند تسلسلی فوق را هر چه روشن تر تشخیص داده، آن را عاقلانه به کار بندیم. واقعیتی که در تجربه گذشته خود درک نکرده ایم، این است که آگاهی بشر، نقطه شروع تازه‌ای را برای فعالیت اک فراهم می آورد. به همان نسبتی که آدمی این واقعیت را بیشتر و بیشتر متوجه می شود، بیش از پیش به نظامی از هستی گام می نهد که در آن دیگر منکوب محدودیت‌های قدیمی نخواهد بود. در اینجا است که درک تازه‌ای از قانون الهی وجود خویش، حاصل می شود. ما با عمل خود انگیخته اک سروکار داریم. حال باید نیروی دیگری را نیز در نظر داشته باشیم؛ قدرت احساس. فکر فرم می سازد، اما آنچه به این شکل هستی می دهد احساس است.

فکر بدون احساس در برخی از کارهای مهندسی می تواند سازنده باشد، ولی هنرمند یا موسیقی دان هرگز نمی تواند کار خود را بدون احساس خلاقانه به انجام رساند. در تمام چیزهایی که از خود نشأت می گیرند، نظام تازه‌ای از علت‌ها باید تشخیص داده شود، یعنی نوعی خلقت، واقعیت درونی فکر و احساس که در هم بافته شده‌اند. همین اتحاد غیر قابل تفکیک فکر و احساس است که وجه تمایز اندیشه خلاقه از اندیشه تحلیلی گرانه است و آن را در طبقه بندی جداگانه‌ای قرار می دهد. اگر قرار باشد کسی برای عمل آفرینندگی از جایی آغاز کند، باید با ورود به جریان اک احساس اک مقدس را در الگوی فکر خود شبیه سازی کند.

تصاویر ذهنی مربوط به جریان روح الهی باید بکر باشند. علت این است که اصل حیات به تبع ذات خود باید حاصلخیز و مستعد تکثیر باشد و تصویر فکری بکر باید تمام نژاد را در بر گیرد نه این که به افراد خاصی محدود باشد. در نتیجه تصویر موجود در جریان اک باید از نوع مطلق و حاوی ضروریات حقیقی مورد نیاز در رشد نژادی باشد، درست همان که منظور افلاطون از اصطلاح اندیشه‌های بکر بوده: جوهر کامل پدیده در فکر.

بنابراین مطلب اینجاست که تبدیل شدن ما به کانون فعالیت خلاقه و عامل ارائه قوانین تازه، و در نتیجه بنای شرایط تازه، به درک این مطلب بستگی دارد که قدرت الهی الگویی بکر است که آگاهی در آن واحد در قالب فکر و احساس بر اساس آن کمال می‌یابد. در اینجا هیچ چیزی نیست که فرد نتواند با حواس خود آن را درک کند. از آنجا که جوهره ذاتی معرفت حکم می‌کند که از حضور فیزیکی صرف نظر کند، آدمی خود را در وضعیت تبادل اطلاعات با وجودی می‌بیند که در آن واحد الهی و بشری است.

تصویر اولیه به‌خودی خود بکر است و به‌واسطه ارتباط فردی مطلق، فعال و تخصیص یافته می‌شود. بار دیگر باید توجه داشته باشیم که هیچ چیز جز از مجرای قانون نمی‌تواند روی دهد و رابطه تخصیص یافته دل‌بخواه نیست، بلکه باید تحت شرایط معین از قوانین خلقت مشتق شود. قوانین معمولی جهان مو به مو از این واقعیت ناشی می‌شوند که هیچ قانونی این شرایط معین را در بر نمی‌گیرد؛ به‌علاوه باید متذکر

شد که تخصیص قانون باید توسط خود فرد صورت گیرد. این به خود او بستگی دارد. به‌رسمیت شناختن جنبش خلاقه اولیه از سوی فرد، محصول ترکیبی از فکر و احساس است و آن را به‌وسیله‌ای کارآمد مبدل می‌کند. او اطمینان دارد که قدرتی در خارج و درون او وجود دارد که بر آگاهی او اثر می‌گذارد و زندگی را گرم، روشن و سرشار از چیزهای جالب توجه می‌کند.

از آنجا که عمل تخصیص تنها می‌تواند توسط خود فرد صورت گیرد، نتیجه منطقی آن این است که زندگی تخصیص یافته، زندگی خود او می‌شود. او خود روزی خواهد دانست که اک سرانجام به نقطه‌ای می‌رسد که خود را از خویش و خواسته‌های خویش جدا نمی‌بیند. خودشناسی از مجرای فردی، نمی‌تواند طبیعت ذاتی روح خلاق الهی را تغییر دهد و بنابراین به همان میزانی که فرد هویت اک را در خویش تشخیص می‌دهد، به همان نسبت هم خود را تحت هدایت آن قرار داده، توسط آن هدایت می‌شود. او علت و معلول آرمان‌های مقام متعال را، ابتدا در مقیاسی کوچک در خویش تجربه می‌کند، اما در روند رشد دائمی، این گستره تا بی‌کران‌ها تعمیم می‌یابد.

یکی از اصول پنهان اک نیز همین واقعیت را تداعی می‌کند و آن این که وجه خارجی فرد و تمام اعمال مربوط بدان نباید مسئول قلمداد شود، چون فاقد هر گونه آگاهی الهی یا روشن‌ضمیری معنوی است که توسط آن بتواند درست و نادرست را از یکدیگر تشخیص دهد. او آینده‌ای ندارد؛ تنها در لحظه کوتاهی از اکنون وجود دارد.

ندای حقیقت این است که روح الهی بر همه ما جاری شده از مجرای ما عبور می‌کند و اگر ما خویش را از یکدیگر دریغ کنیم، خود را از جریان آزادانه اک محروم کرده‌ایم. ما با افراد مختلفی برخورد می‌کنیم، افراد تأثیر ناپذیر، کسانی که به سختی مجاب می‌شوند، افراد مستقلی که از گرفتن هدایای رایگان و خالصانه اجتناب می‌کنند، و کسانی که زندگی را نسبتاً دشوار می‌دانند. اما گروه تأثیر پذیران هم هستند که به سهولت با خداوند تماس حاصل می‌کنند.

تأثیرپذیری فرد را به این ادراک نایل می‌کند که اگر ما به مستقل بودن خود غره شویم، از رفتن زیر بار انقیاد دیگران اجتناب کنیم، انتظار دوستی و صمیمیت از هیچ‌کس نداشته باشیم - علیرغم هر تلاشی که آنان برای اثبات خلاف آن به خرج می‌دهند، بر وقار خود پافشاری کنیم، و روحیه پرورش یافته کودکانه خود را فراموش کنیم، در زندگی خود مانعی ایجاد می‌کنیم که نه تنها دیگران را از ما دور نگاه می‌دارد، بلکه ما را از برکات خداوند نیز محروم می‌کند.

برای برخورداری از قدرت باید از حقیقت برخوردار باشید، در افکار خود صادق باشید، هرگز به خاطر لطف بیجا به خوشتن، از افکار انتقادآمیز نگریزید، هرگز عمداً تلاش نکنید تا چیز ناخوشایندی را فراموش کنید. مواجهه با چیزهای ناخوشایندی که خود آفریده‌ایم، بر دمه خود ماست.

پیش از آنکه بتوانید حقیقت را به دیگران عرضه کنید، باید آن را نیاز مطلق زندگی خود بدانید. باید همیشه حقیقت را ببینید، حقیقت را بدانید و حقیقت را بیان‌دیشید.

اگر از دیدن حقیقت رویگردان شوید، وانمود کنید که تشخیص حقیقت از ناحقیقت امکان ندارد، حقیقت را مخدوش کنید، سعی کنید آن را با ناحقیقت درآمیزید، سعی کنید هم خود و هم دیگران را فریب دهید و حقیقت را به گونه‌ای ناپسند جلوه دهید، هرج و مرج را بر زندگی خود حاکم کرده‌اید.

در این صورت خویش واقعی درون ما با خویش برونی در تقابل قرار گرفته و مدام خود را در موقعیت‌های بسیار ناخوشایند خواهیم یافت.

اگر حقیقت را صریحاً دنبال کنیم، از وجود چیزی در درون خود آگاه می‌شویم که ازلی و ابدی و بی‌مرگ، نابود ناشدنی، آرام و فرزانه است. به قول قدما، "بیایید خود را در حلقه ایمن ابدیت تصور کنیم، چون کودکان در گاهواره آغوش قدرت الهی، تا گاه معرفت در رسد، زمانی که رشد کرده و خواهیم دانست که فرزندان اوییم."

آنگاه زمان حقیقت فرا می‌رسد، "حقیقت، تمام حقیقت، و هیچ چیز مگر حقیقت." زمان حقیقت نیمه‌کاره نیست، زمان گمراهی و درک نکردن نیست. اینها خاکی هستند که اندوه در آن رشد می‌کند. تنها در حقیقت است که آسایش، ادراک و شجاعت یافت می‌شود.

به تدریج به درکی کامل می‌رسیم و در پهنهٔ ابدیت خداوند به موجوداتی جاوید مبدل خواهیم شد. هنگامی که شکل محراب را بشناسیم، معرفت به سراغمان خواهد آمد.

شکل محراب را بنگرید که همان آگاهی شماست.

## فصل دهم

### تاریخ قهرمانان

من در تحقیقات و سفرهای خود دریافته‌ام که تعداد بزرگان معنوی از آنچه در تصور می‌گنجد بسیار بیشتر است. با نگاهی به تاریخ ادیان متوجه شده‌ام که تنها سالنامه‌های مکتوب کلیسای ارتدکس از قهرمانان معنوی خود در تعدادی نام می‌برد که یک نفر از عهدهٔ هضم آن بر نمی‌آید. این گروه جز بخش کوچکی از کل نیست - و کل عبارت است از هزاران یا احتمالاً میلیون‌ها تن از کسانی که طریق برتر را پیموده‌اند؛ معلمین، اصلاح‌گران، علما، قدیسن، آواتارها، مونی‌ها، ریشی‌ها و ساحران نیک‌کردار<sup>۱</sup> که هیچیک نمی‌توانند به استاندارد رفیع استادان اک برسند؛ یعنی کسانی که به نظام استادان وایراگی تعلق دارند.

۱. White Magicians در اک به دو گروه جادوگر اشاره شده که یک گروه از سحر و جادو در جهت نیکی کردن به دیگران استفاده می‌کنند و گروه دیگر که به دست جادوی سیاه تعلق دارند، در جهت تسلط و قدرت از این نیروها بهره می‌گیرند.

تعداد اینان به قدری زیاد است که من نمی‌توانم درک کنم چرا آدمی این قدر با سماجت از جهان مادی درآویخته و می‌پندارد که رستگاری او به‌جای اقالیم برتر در اینجا و حالا به‌دست می‌آید. برای همگان جای شگفتی است که چرا انسان همواره برده‌ خویش برونی خود بوده است. چرا او اجازه داده که نوسان مستبدانه جهان مادیات، با ترس از چیزهایی چون نا امنی تحت سلطه قرار بگیرد. حتی امروزه نیز همچون سرتاسر تاریخ این عالم مادی، اقلیتی کوچک یا تنها یک تن بر جمعیت جهان حکم می‌رانند. تمام اینها به ضرب‌المثلی قدیمی اشاره دارند که "یا ارباب باش یا برده"، "رئیس باش یا مرئوس"، "بهره‌برداری کن یا مورد بهره‌برداری قرار بگیر." اینها همیشه شعارهای این دنیا بوده‌اند. اما به یاد داشته باشید که هیچ کس برده را مجبور نمی‌کند برده باقی بماند. اگر او خود به مغلوب ماندن خویش اصرار می‌ورزد، حتماً کسی هست که غالب باشد؛ کسی که به رمه نمی‌پیوندد. فقط مسئله انتخاب مطرح است.

تمام اینها در یک راز خلاصه می‌شوند. دست از احتیاج بردارید و از مغلوب بودن دست بردارید. راز این است - به چیزهای دنیوی وابسته نباشید، تا آنها را از آن خود سازید؛ به آنها پشت کنید و نقش خود را ایفا کنید، هنگامی کمک دریافت می‌کنید که دیگر نیازی به آن ندارید. چون ضرب‌المثل قدیمی دیگری می‌گوید، "از تو حرکت، از خدا برکت."

هیچیک از این دو بر دیگری ارجح نیست و به‌طور کلی توسل به جادو در هر جهتی به‌نوعی نمایانگر دخالت در آگاهی، سرنوشت، و کارمای دیگران محسوب می‌شود. م

قدری بیاندیشید، خود را در موقعیتی تصور کنید که به پول نیاز دارید ولی هرگز از آن مستغنی نمی‌شوید. چون شما بر پول حاکم نیستید، بلکه پول بر شما حکومت می‌کند. پول صرفاً یک تجلی یا سمول ارزش است که در ازای کالاها مبادله می‌شود - نه مثبت است و نه منفی. تنها هنگامی که در قبال آن موضع‌گیری می‌کنید، منفی می‌شود.

همه ما گرایش داریم که به بردگی تن دهیم. این غریزه گروهی است. همه ما گرایش داریم که از سر تنبلی محض از کسی پیروی کنیم و بگذاریم دیگری به‌جای ما فکر کند و مسئولیت‌های ما را بر دوش گیرد. اما در عمل او هر چه بیشتر بار مسئولیت‌ها را بر دوش ما می‌گذارد. ما از کالاهای دنیوی هر چه بیشتر می‌خواهیم، چون این کار برایمان عادت شده؛ عادتاً کاملاً منفی، و آن قدر بی‌جُرئزه‌ایم که نمی‌توانیم این عادت را کنار بگذاریم. همین‌که کسی برای خود قیمتی تعیین کند، چه برای خدمات خود و چه برای درستی خود، هیچ کس او را نمی‌خواهد. از بها گذاشتن پرهیز کنید تا مردم زانو زنان به‌طرفتان هجوم آورند، چون می‌دانند به شما می‌توان اعتماد کرد.

پول به‌خودی خود نه مثبت است و نه منفی، بلکه صرفاً نوعی تجلی است. از آنجا که ما در طبقه‌ای فیزیکی و مادی از هستی در کالبدی از جنس ماده زندگی می‌کنیم، نمی‌توانیم از تجلی بگریزیم. ما با انکار هر چیزی همان قدر وجود آن را تأیید می‌کنیم که با پذیرفتن آن. برخورد صحیح این است که ارزش پول را بپذیریم، اما هرگز بدان نیاز نداشته باشیم. در این کیهان در پیش گرفتن رفتاری مثبت با سرسختی

بیش از حد، در دیگران واکنشی شدید یا حتی مخرب را برمی‌انگیزد. ترفند کار این است که گاهی وا دهیم، اما همیشه بتوانیم خود را از معرکه کنار بکشیم - هرگز به چیزی آن قدر نیاز نداشته باشید که بدون آن امکان زیستن را از خود سلب کرده باشید.

با همین گفتار مختصر حالا می‌دانید که چرا اکثر مردان مقدس ناشناخته و از معیارهای جهان فارغ هستند و در ریاضت‌کشی‌های خود به زاهدان می‌مانند. آنان همچون برخی از فرقه‌های کشیشی و کاهنان بودایی به مرحله معینی رسیده‌اند که دیگر به چیزی نیاز ندارند. آنان از تأثیرپذیری رها شده‌اند.

در فراگیری دانش اسرار خطری وجود دارد و بسیاری از آموزگاران این دانش بدین امر واقفند. خطر یاد شده در این واقعیت نهفته که بسیاری از کسانی که در هنر برقراری ارتباط با قدرت نامرئی به مراحل رسیده‌اند، از آن در جهت اهداف شخصی استفاده می‌کنند. آنان هنر استفاده از شمیر دو دم را آموخته‌اند، چه حقیقت را می‌توان در هر دو راه نیکی و پلیدی به کار برد. افرادی که از وجه پلید هنر حقیقت استفاده می‌کنند، تحت عنوان سیاه جادوگران شناخته می‌شوند و می‌توانند با هدف ویرانی، زندگی را تحت کنترل خود درآورند. آنان می‌توانند قدرت منفی این جهان را به‌منظور نابودی به کار گیرند و غالباً توسط افراد بی‌وجدان به همین منظور استخدام می‌شوند.

کسی که راه تعالی را در پیش می‌گیرد باید در مورد نحوه به‌کارگیری قدرت‌های درونی مراقب باشد. یک مقدس راهی برای معکوس

کردن خود و تنبیه کسانی دارد که آن را به‌صورت منفی به کار می‌برند و حتی می‌تواند موجب مرگ وی شود. بسیاری از کسانی که دیگران آنها را بزرگان معنوی می‌دانند، در عمل سیاه جادوگراند و توجه کردن به آنان لزوم چندانی ندارد. گاهی ما دیرتر از موعد از خواب غفلت بیدار می‌شویم و خود را تحت سلطه قدرت کسی می‌بینیم که در واقع دست‌اندر کار برانداختن اشتیاق ما برای رسیدن به خدا و مجرا شدن ما برای یک مقدس است.

سریر حقیقت در خیال جای دارد اما در عمل درون آن نیست. نگذارید این تناقض شما را سردرگم کند. قابلیت خیال در عین حال جایگاه افسون نیز هست. وقتی که اندیشه‌ای مسلط می‌شود، نمی‌توان آن را نابود کرد مگر این که اندیشه دیگری در جهت عکس جایگزین آن شود. قدرت تخیل ذهن اعجاب‌آور است. اگر عشق روح الهی آن را تسخیر کرده باشد، می‌تواند روح را به طبقات برتر ببرد و به‌طریق اولی اگر منکوب ترس باشد می‌تواند موجب مرگ شود.

کسانی که صاحب اراده‌ای پرورش یافته و نیرومند باشند، می‌توانند بر افراد منفعل و ترسو تأثیر شدیدی بگذارند؛ حتی تا جایی که موجدات مرگ آنان را فراهم کنند. اولین قانونی که شامل تمام انواع جادوگری و ممارست‌های معنوی می‌شود این است که انرژی به جریان بیافتد. در بررسی مراحل و آیین‌هایی که با اعمال جادوگرانه سروکار دارند، می‌بینیم که قدرت نهفته در پس این اعمال همیشه یکی است؛ قوای متخیله‌ای که تحت سلطه اراده‌ای تربیت شده، و به‌سوی منظور خاصی جهت‌دهی شده

است. او را، تکرار کلماتی با ارتعاش صوتی خاصی، حرکات موزون و متمرکز کردن توجه بر یک نماد، یک شیء که با جادو باردار شده، همه و همه اینها در خدمت تولید نیرویی هستند که در اوج مراسم با قدرتی مهیب آزاد می‌شود. استادان واقعی این نیرو را بدون توسل به چنین مراسمی همواره در اختیار دارند، چون آنان به اقلیم قدرت، یعنی همان قلمروی بهشتی رسیده‌اند.

هر چه که در ذهنتان می‌پرورانید، دیر یا زود لاجرم به وقوع خواهد پیوست. اندیشه همانا خود شیء است. قدر مسلم این که خداوند قدرت به‌ظهور رساندن افکار و تجسد آنها را به ابنای بشر عطا کرده است. روح که از روح الهی قدرت می‌گیرد، فرزند و اولاد انسان راستین است، روح هنگامی که دم روح الهی به‌طور کامل در آن نفوذ کند، قدرت این را دارد که در جهان خارجی دست به آفرینش اشکال بزند. شریعت - کی - سوگماد که حقیقت و اصل بزرگ را در خود دارد، در قطعه‌ای جالب این مسئله را به وضوح مطرح می‌کند که "هر آن کس که خود را در من پیدا کند، دست به اعمال نیکو خواهد زد. و آن کس که خواهان اعمال نیکو است و از اطاعت من سر باز می‌زند، تا قانون مرا نیاموزد رنج خواهد کشید. زیرا من درختی هستم که تو چون برگی بر شاخسار آن می‌دمی و تا از قانون من پیروی نکنی، بیش از این نتوانی بود."

جای دیگری در همین کتاب چنین آمده، "تا به قلب من نظر نیافکنی، تمام جستجوهایت از برای هیچ خواهد بود و آنگاه که ببینی آنچه را انجامست، برکت یافته‌ای."

این که افکار واقعیت دارند، جهان‌بینی کهنی است؛ حتی باستانی‌تر از دوران افلاطون. عینیات به عالم نادیدنی تعلق دارند که فراسوی درک حواس است. آنچه چشمان ما می‌بیند خود شیء نیست بلکه نوعی پدیده یا ظاهر است. ما واقعیات زندگی خود را با چشمان مادی نمی‌بینیم. حس کردن و تشخیص تصویر یک نفر به معنی مشاهده اندیشه زنده‌ایست که به او اشاره دارد. این است انسان واقعی، موجود معنوی، همان که ما بدان عشق می‌ورزیم و واقعیت مفهوم عشق افلاطونی را زنده می‌کند، همان که آدمی بدون دانستن معنایش از آن سخن می‌گوید. یاثوبل ساکابی از جمعیتی سخن گفته که چشم داشتند و نمی‌دیدند و گوش داشتند و نمی‌شنیدند. عینیات خارجی، پدیده‌ها و ظواهرند، سایه و عنصر نادیده‌ها. اگر اندیشه معنوی هر چیزی وجه واقعی آن باشد، و اگر ما بتوانیم این را به خود درکشیده، کاملاً درک کنیم، پس می‌توانیم با مجرا شدن برای روح الهی با آن همکاری کنیم.

امرسون می‌گوید، "دلی که خود را تماماً به شعور متعال تسلیم کند، خود را با تمام امور آن مرتبط می‌داند و به جاده‌ای شاهوار گام می‌نهد که به دانش‌ها و قدرت‌های خاصی منتهی می‌شود. هرگاه ما بت‌های سنت را بشکستیم و از خدای فصاحت دست برداریم، خداوند دل ما را با حضور خود به آتش می‌کشد."

هر کسی توسط گویی متشعشع احاطه شده است. نماد این گوی هاله است. ابری که در تصاویر دور سر قدیسین و روحانیون مشاهده می‌شود. هاله دایره یا گردونه‌ای متشکل از پرتوهای گوناگون است که با

حواس ما قابل رویت نیست، اما چشم باطن کاملاً آن را می بیند. این هاله به هیچ وجه وهم نیست، بلکه جزئی واقعی از وجود انسان است. هاله گویی نورانی از افکار و احساسات ما و متعلق به کیهان فردی خودمان است. هاله در افراد مختلف متفاوت است و حتی در اوقات مختلف در یک فرد نیز متغیر است چون همیشه با حالت درونی ما انطباق دارد. استاد زنده اک غالباً با پاکسازی اتمسفر درونی و بیرونی افراد به شفای آنها می پردازد. او این کار را به وسیله قدرت درونی کلمه اک و نیز با لمس کردن انجام می دهد. همه ما اگر وقت صرف کرده و بیاموزیم که خود مأمور اک مقدس هستیم از عهده این کار برمی آییم.

بدین ترتیب شعار ما باید این باشد که، "زیستن یعنی خواسته های که برآورده شده است." هر فردی در انتخاب افکار خود مختار است و آنچه که در درون می اندیشد به صورت عینی در زندگی او تبلور خواهد یافت. انگار که تنها با به زبان آوردن یک حقیقت، دری را بگشاییم. گاهی فقط با گفتن حقیقت، در کاملاً باز می شود، درست همان طور که برخی از شما تجربه کرده اید، ما در مقام انسان از لحاظ قدرت خود تفاوتی نداریم - تنها تفاوت در میزان قدرتی است که خود در وجود خویش تشخیص می دهیم.

همه استادان می دانند که فکر قدرت خلاقه را به جریان می اندازد. تمام بنا به همین زیر بنا بستگی دارد. این نقطه شروع - یعنی عمل خالص ذهنی - منشائی است که خلقت موجود از آن منشعب می شود. ما می دانیم که هر تبلوری به نوعی تجلی اندیشه الهی است. متافیزیسین های

قدیم این تجلیات را به سه بخش تقسیم کردند. (۱) تصویرسازی که الگوی اولیه را می سازد، (۲) مدی تیشن که تأملات و ملاحظات را به نمایش در می آورد و (۳) مراقبه که شرط اصلی است.

بدین ترتیب قاعدتاً باید مستوجه شوید که ذهن شما جلوه های از اندیشه الهی است. اندیشه الهی مولد چیزی است که خود دارای قابلیت تفکر است. اما این سؤال مطرح می شود که آیا فکر تمرکز یافته بر این محصول، از همان قابلیت خلاقه اک مقدس برخوردار است؟

کل فرآیند آفرینندگی عبارت است از سوق دادن دائمی اک مقدس در جهت تبلور در فرد و به طور مختص خودش، و روح الهی در حالات مختلف خود، حیات و جوهره عالم است. جلوه های از قدرت اندیشه در اک مقدس نهان است. اگر جز این بود، این جلوه نه قدرت اندیشه، بلکه نوعی مکانیسم می بود. قدرت اندیشه در نوع و گونه خود باید با اک مقدس یکسان و هم جنس باشد. به همین علت است که می گویند آدمی به شکل و شمایل خداوند خلق شده است. اگر این را درک کنید به شالوده های مستحکم دست می یابید که به واسطه آن شعور و دانایی بیشتری را به سوی خود جذب می کنید.

در ابتدا نمی فهمید که چرا منکوب شرایط مخالف می شوید، اما بعداً متوجه می شوید که خود قدرت خویش را به طور معکوس به کار برده اید. آدمی معمولاً افکار خود را از واقعیت های خارجی شروع می کند و در نتیجه مکرراً واقعیت های یکسان و هم ماهیت را می آفریند و تا وقتی که به این کار ادامه می دهد، همین طور چرخه قدیمی محدودیت را تکرار



می‌کند. علت امر صرفاً این است که شما مسئولیت معلولی را می‌پذیرید که از علتی نشأت گرفت و این جریان شما را تغییر می‌دهد و به جای جریان رو به بیرون، جریانی رو به درون ایجاد می‌کند.

من متوجه شده‌ام که آدمی به تبع حساسیت ضمیر ناخودآگاه در برابر تلقین، از تأثیرات بسیار منفی و قدرتمند تلقین می‌پذیرد و این تلقینات از کسانی سرچشمه می‌گیرند که با اصول مثبت آشنایی دارند و بدین ترتیب باورها و جریان‌های فکری نژادی متعلق به محیط، افکار معکوس او را قوام می‌بخشند.

بنابراین جای تعجب نیست که قدرت خلاقه افکار در جهت نادرست به کار می‌رود و در نتیجه دقیقاً همان محدودیت‌هایی را تولید می‌کند که فرد با آنها مبارزه می‌کند و آشکارا از آنها گلایه دارد. مشکل در اینجا است که او معلول جریان درون‌ریز دنیا و محیط خود است. بنابراین یا معکوس کردن جهت جریان و جاری کردن آن به سوی بیرون، و به جای آغاز کردن اندیشه از شرایط بیرونی، او خود را در موقعیتی قرار می‌دهد که از درون دریافت کند، یعنی از روح. او در اینجا به یک نتیجه‌گیری می‌رسد - تعیین و تشخیص اصول بزرگ با استنتاج محض، مدت‌ها قبل از این که چیزی در مورد آموزش‌های حقیقت بداند؛ اول با درک این که کل افلاک تجلی یافته جز در قدرت الهی انسان در جای دیگری ریشه ندارند و دوم با درک این که خویش فردی خود وی در نوع خود باید با قدرت الهی یکی باشد.

لائوتسه اسطوره معنوی چین می‌گوید، "بدون ترک کردن منزل نیز می‌توان دنیا را شناخت. بدون پنجره نیز می‌توان راه را دید. هر قدر دورتر روید، کمتر خواهید دانست. به همین ترتیب مرد فرزانه بدون دانستن می‌داند، بدون دیدن می‌بیند، و بدون اقدام انجام می‌دهد." این یعنی دنیای درون انسان بازتاب جهان اطراف اوست؛ اصول حاکم بر هر دو عالم یکی هستند. یقین را تنها می‌توان در دل یافت، سردرگمی زاده دنیای بیرون است.

نکته مورد نظر در اینجا این است که فرد باید دقیقاً بداند که در پی چیست. از آنجا که افکار آفریننده هستند، تنها برنامه‌ریزی‌هایی کنید که برای همه برکت داشته باشند. در غیر این صورت چه بسا به آفرینش چیزی دست می‌زنید که نتیجه عکس برکت را برایتان به ارمغان می‌آورد.

ترزای قدیس گفت که می‌توان قدرت روح را تشدید کرد و بدان تداوم بخشید. بر اساس طبع ذاتی فرایند خلاقه، خود آگاهی نیز یکی از اندیشه‌های الهی است. تا وقتی که اندیشه مقدس اک دوام دارد، ما نیز تداوم داریم چون در درون آن هستیم. تا وقتی که این‌طور فکر کنیم، این روند به صورت مثبت برای ما استمرار خواهد یافت و به آن دسته از شرایط منطقی که برای تداوم حیات فردی لازم است، جامه عمل خواهد پوشاند. به یاد داشته باشید که عظمت و گستره بالقوه انسان محدودیتی ندارد. برای عمل جذب کردن هیچ محدوده‌ای وجود ندارد. وقتی کاملاً درک کنید که وجود فردی شما اندیشه مقدس اک است و می‌تواند با فکر کردن به خود به عنوان همان اندیشه‌ای که هست به خود تداوم بخشد، به

گنه مطلب پی برده‌اید و شما نیز با همین روش نه تنها به زندگی خود تداوم می‌بخشید بلکه آن را گسترش نیز می‌دهید.

آنگاه فرد به این استدلال منطقی می‌رسد که کشفیات وی حاصل جستجوهای خودش هستند و با رسیدن به این نتیجه‌گیری، لازم می‌آید که یافته‌های خود را با گزارش‌های عرفای تمام اعصار و سرزمین‌های دیگر مقایسه کند. معلوم شده که اتفاق آرای فوق‌العاده موجود بین عرفای بزرگ هندوستان، چین، پارس، سرزمین‌های مقدس (کنعان و فلسطین) و اروپا یکی از تأثیرگذارترین وقایع تاریخ معنوی نژاد بشر است. به‌علاوه آدمی در می‌یابد که کشفیات خودش هم با آنها در یک ردیف قرار دارد. او درمی‌یابد که این انطباق بین آنها به‌خاطر دلایل شخصی است. آنها با این شک کلی کنار خود را آغاز می‌کنند که ادیان سنتی و قدرت انسان، بر ارباب انواع یا خدای او اثر می‌گذارد. تعبیر آنها مشتق شده از تجربه تأثیرگذار قدرت یا واقعیتی بود که فراتر از سطح خودشان قرار داشت. آنان کشف کردند که شعور تنها محصولی جانبی بوده نه این که به‌خودی خود و مستقلاً وجود داشته باشد، هر چند آنها خود متفکرین بامهارتی بودند.

آنها تنها هنگامی مجاب شدند که حس کردند و رای شخص متفکر و تمام علت‌های ظاهری، سرمنشأ یا واقعیتی الهی و چشمه‌ای از قدرت در کار است.

این سرمنشأ الهی چیست؟ سعی می‌کنم آن را مجدداً به‌دقت تشریح کنم. اولین اصل مطروحه این است: واقعیت که یکی بیشتر نیست،

وحدتی دربرگیرنده همه چیز است که هیچ چیز را از آن نمی‌توان تفکیک کرد. اشعیای نبی گفت، "خدا یکی است، و بعدها اکهارت آلمانی همین گفته را تکرار کرد: "شباهت روح به خداوند آن را به‌سوی وی هدایت می‌کند؛ چرا که خدا واحدی تکثیر نشده است." کبیر گفته، "یک را در همه بنگر." و در متون مقدس دائودچینگ مکرراً می‌خوانیم، "چیزی وجود دارد که آفرینش پنهان آن پیش از وجود زمین و آسمان بوده است؛ خاموش و چنان دورافتاده و تنها که تغییر نمی‌پذیرد، شکست نمی‌خورد، اما بر همگان محیط است."

اصل دوم این است: آن مقام غایی بی نام، غیر قابل توصیف و به کلام در نیامدنی است و بنابراین هرآنچه درباره‌اش گفته شود خطاست. پس چه نامی بر او می‌نهیم؟ خداوند به موسی گفت، "من همانم که هستم." شانکاراچارای هندی گفت، "این طبیعت خداست که بی نام باشد. اندیشیدن به خوبی، خرد یا قدرت او به‌منزله پنهان کردن جوهره اوست، پوشاندن او با افکاری که درباره اوست." و باز هم اکهارت تکرار می‌کند، "عیسی کیست؟ او نامی ندارد."

اصل سوم این است که مقام متعال را در خویش می‌توان یافت و شناخت واقعیت عیسی در جهان خارج امکان‌پذیر است. در کتاب اول انجیل آمده، "بدین ترتیب خداوند انسان را به‌شکل خود آفرید، و او خود را به‌شکل خدا آفرید." عیسی تکرار می‌کند، "پدر در من است و من در پدر. من و پدر یکی هستیم." اکهارت اظهار داشت، "پسر خدا نیز چون خود او به یقین در طبع خود یگانه است. خداوند او را در درونی‌ترین

زوایای روح الهی می‌آفریند، آنجا دنیای درون است و در آنجا جوهر خدا جوهر من است و جوهر روح من، جوهر روح خداست. "در یکی از اوپانیشادهای هندی آمده، "شما در این جسم خود به حقیقت نخواهید رسید، اما حقیقت در واقع در جوهره لطیف شماست و شما همانید. بایزید پارسی می‌گوید، "از خدایی به خدای دیگر رفتم تا این که آنها از من و در من به فریاد آمدند که، 'انالحق'."

اصل چهارم این است که او را می‌توان شناخت، نه از طریق گفتار و نوشتار، بلکه با آشنایی نزدیک و این آشنایی مقصود تمام موجودات زنده است. عیسی گفت، "این است زندگی، ازلی و ابدی، برای این که تو خدای حقیقی و یگانه را بشناسی." و خواجه عبدالله انصاری هراتی می‌گوید، "بدان که آنکه که وانهادن خود را بیاموزی به معشوق دست می‌یابی. راز دیگری در میان نیست و من بیش از این نمی‌دانم." اکهارت می‌گوید، "در سرتاسر ابدیت خدا کجاست؟ هرگز کسی خدا را نیافته، بلکه هر کسی باید خویش را کشف کند؛ اما وقتی کسی از خدا به الوهیت خویش برسد، همچون تشنه‌ای خواهد بود که حتی وقتی به چیزهای دیگر می‌اندیشد نمی‌تواند از نوشیدن دست بردارد."

اصل پنجم این است که واقعیت تنها بر کسانی فاش می‌گردد که شرایط آن را به‌جا آورند و نخستین شرط به اخلاقیات مربوط می‌شود. عیسی گفت، "آن که خلوص قلبی دارد برکت داده شده، چون خدا را خواهد یافت." اکهارت گفت، "هر قدر آدمی بیشتر برای چیزی الوهیت قائل شود - بیش از آنچه که آن خود الهی است - خدا از او راضی‌تر

خواهد بود. این امر مستلزم تلاش و عشق و کشت و پرورش دقیق زندگی معنوی است. او باید نوعی عزلت درونی را بیاموزد. باید نفوذ کردن در همه چیز و یافتن خدا را در آنها بیاموزد تا از خدایی که در ذهنش استوار گشته تفسیری استوار داشته باشد. "یکی از سوتراهای صوفیان به همین مطلب اشاره دارد آنجا که می‌گوید، "وقتی دلی برای آنچه از دست داده زاری می‌کند، روح الهی برای آنچه به دست آورده شادمان می‌گردد." در یکی از سوتراهای لاناوانترا آمده، "آدمی با چراغ کلام و قضاوت صحیح می‌تواند از اقلیم کلام و قضاوت در گذشته و به راه شناخت گام نهد."

پس دانستیم که ما خود بازتاب روح الهی هستیم. تمام شرایط خارجی منجمله جسم، توسط فکر ایجاد می‌شوند. آنچه از اصول پنجگانه و دستاوردهای عرفای عهد کهن و عصر جدید استنباط می‌شود این است که ما در حد فاصل دو ابدیت ایستاده‌ایم، ابدیت روح الهی و ابدیت ماده. می‌توانیم از هر دو آنچه را اراده می‌کنیم بگیریم و با کمک ماده شرایط خاص را شکل دهیم و با قدرت خلاقه‌ای که از منبع روح الهی در اختیار داریم بدان جان ببخشیم. این به معنی اعمال اراده بر عنصر قدرت روح الهی نیست، این خطایی است که ما را دچار انواع مشکلات می‌کند؛ بلکه منظور استنباط آگاهی به عنوان مجرای است که روح الهی توسط آن با روش معینی و بر اساس نوع اندیشه‌ای که می‌خواهیم به تجلی درآوریم، بر عناصر اثر می‌گذارد.

۱. از گفته‌های حضرت مسیح (س). م.

بدین وسیله می‌توان عبارت متناقض مطرح شده در عرفان چینی موسوم به Wei Wu Wei را تشریح کرد؛ این عمل در ظاهر منفی، اما در اصل مثبت است؛ انجام دادن بدون عمل و فعالیت بدون فعالیت، به عبارت آشناتر مسئله این است که بگذارید خداوند در درون شما خدا باشد. زیستن به تبع طبیعت هر چیز. عیسی گفت، "زنبق‌های دشت را بنگر که بی هیچ رنج و مرارتی آینه شکوه خدا هستند!"

بدین ترتیب اگر افکار ما از روی عادت به جای مسائل خاص، به اصول یاد شده متمرکز باشد و درک کنیم که این اصول چیزی جز قدرت دست‌اندرکار الهی نیستند، قطعاً شاهد جوانه زدن و تجلی آنها در انطباق با هر واقعیتی خواهیم بود و در هر زمینه‌ای از منافع فراوانی برخوردار خواهیم شد. عیسی در تأیید همین نکته می‌گوید، "ابتدا در جستجوی قلمرو خداوند و پارسایی برآید تا تمام اینها را به دست آورید."

هرگز نباید هدف از خلاقیت افکار را از نظر دور داریم. علت امر این است که آگاهی خود ما قالب فکری قدرت ماست. میزان فزونی سرزندگی و قدرت خلاقه ما باید با برداشت و احساس ما از رابطه‌ای که با روح الهی داریم نسبت دقیق داشته باشد. این رویکرد اصلی شاهدگان است، هر چه بیشتر متوجه شوید که خود وارثین تاج و تخت هستید، این رویکرد کاربرد بیشتری می‌یابد. اینها نه وهم و خیال، بلکه اصولی مطلقاً علمی بوده، در عمیق‌ترین مشکلات زندگی آدمی کاربرد دارند و مبنای آنها این است که دنیای هر کسی در هر طبقه‌ای لزوماً باید توسط آگاهی خودش

خلق شود. وضع آگاهی او نیز به‌نوبه خود از درک وی نسبت به رابطه خویش با روح الهی رنگ می‌گیرد.

برای جاری ساختن معجزات شگفت‌انگیز، باید به خدا و بشریت عشق ورزید. عشق کلامی ناگفتنی است. عشق بدون وابستگی به همگان، برای هر کسی که مجربانی کاملاً گشوده و نماینده‌ای سزاوار برای روح الهی باشد، قدرت به ارمغان می‌آورد. کسی که دلش کاملاً به‌روی خدا گشوده باشد، به قدرتی فراسوی این عالم مادی اتصال می‌یابد. آن که دل‌داده خداست، به منابعی از قدرت و برکت دسترسی می‌یابد که برای افراد محتاط و در خود پیچیده کاملاً ناشناخته است. گفته‌اند کسی که زندگی‌اش را نجات می‌دهد، آن را خواهد باخت و کسی که زندگی‌اش را به‌خاطر خدا از دست می‌دهد، آن را نجات داده است.<sup>۱</sup> اگر شما از گشودن دل خود به‌روی خدا سر باز زنید و تنها به خود و نزدیکان خود توجه کنید، تمام آنچه را که برایتان عزیز است از دست خواهید داد؛ اما اگر دل خود را گشوده و به تمام آنچه برایتان بیشترین ارزش را دارد عشق بورزید، زندگی را از آن خود می‌کنید. این قانون الهی اعصار است.

حال متوجه می‌شوید که چرا انسان معنوی حقیقی تنها برای بهبود شرایط اطرافیان خود تلاش می‌کند و با تمام اینها به‌قدری فرزانه است که به‌جای سقوط در مسیر مخالف، یعنی شکوه و عظمتی که از قدرت‌های مخرب تغذیه می‌شود، در مسیر خدا باقی می‌ماند. تمام فکر و

۱. یکی دیگر از گفته‌های حضرت مسیح (س). م.

ذکر او این است: اگر نیت خود را با عبارتی مثبت بر زبان و دل جاری نکنم، معلول خواهم بود.

طریقت نه مثبت است و نه منفی، بلکه نوعی حرکت و جنبش نشأت گرفته از آگاهی یا روح است. این حرکتی بی تلاش است و معدلک مثل آهنگ سالیانه فصل‌ها حرکت محسوب می‌شود. لائوتسو مطلب را این‌طور بیان می‌کند که "من نامش را نمی‌دانم. می‌توان آن را طریق نامید؛ اگر اصرار دارید آن را **عظیم** می‌نامم. عظیم یعنی برجسته، فزاینده، گسترده‌نی تا کرانه‌های دور و بازگشت کننده." این گفته خطوط نیروی میدان مغناطیسی را تداعی می‌کند که از یک قطب به قطبی دیگر امتداد می‌یابند.

او در قطعه دیگری می‌گوید، "طریق به چیزی می‌ماند که در روبا دیده باشیم. در آن تصاویر موهوم و گریزان وجود دارد. در آن چیزهایی مثل شفق یا فلق و عناصری لطیف اما واقعی دیده می‌شود که در بستر حقیقت قرار دارند. بنابراین روح الهی کاملاً غیر شخصی است یا به تعبیری که خود ابداع کرده‌ام، اول شخصی است. یعنی چون مادری، تمام انسان‌ها و اشیاء را در زهدان دارد. آن یکی است و همانا خداست؛ بنابراین شخصیت فردی نیز جزئی از این مجموعه است.

**طریق** نه تنها به هر چیزی وجود و هستی می‌بخشد، بلکه به هر یک انرژی‌ها و انگیزه‌های متناسب با آن را می‌دهد. کیفیت خاص آن جان است و چنین نیروی قدرتمندی که به نظر می‌رسد اسطوره‌های معنوی را در چشم برهم زدنی متحول می‌کند، گویی نظام جهت جریان جاری در

آدمی را از درون به بیرون تغییر می‌دهد. برای کسب این فضیلت خاصی **طریق**، آدمی باید خود را بدان تسلیم کند؛ این چیزی نیست که به‌طور خودکار پیش آید. اگر چه فرد مذکر باشد باید بی‌عملی و انفعال مؤنث را در پیش گیرد و سپس دوباره به قطب مذکر بازگردد. خود را به فرصت پیش آمده تسلیم کند و اجازه دهد روح الهی در او جریان یابد. مسئله بر سر نوعی انکار، رها کردن و رخصت دادن به قدرت الهی است تا از مجرای کالبد روح فردی به جهان پیرامون جاری شود.

بدین ترتیب انکار را این‌طور می‌توان تشریح کرد: سلب تمام ارتباطات یا خویش تحتانی و فناپذیر؛ بر دوش کشیدن صلیب یا بار اخلاقیات فردی و دنبال کردن قدرت تا رسیدن به فناپذیری.

می‌بینیم که مراتب رفیع آگاهی یعنی خودشناسی و آگاهی معنوی، در انسان هم معنا هستند. هر دو با عواطف مراتب برتر و افکار برتر ارتباط دارند؛ یعنی مرتبه‌ای از عواطف و افکار که آدمی قبلاً به‌ندرت به‌کار می‌برد. هر چند هر دوی اینها مهم هستند، اما هیچیک در تسلیم نهایی که انسان باید به آن تن دهد، نقشی ندارند؛ این تسلیم عبارت است از شکستن آن پوسته سخت برون‌گرایی جهت ورود به اقلیم حقیقی روح. هر چند شاید عجیب به نظر برسد، وقتی انسان این پوسته را می‌شکند و خود را مجرای راستین قدرت الهی قرار می‌دهد، به چیزی دست یافته که دانش عینی خوانده می‌شود. این دانش با دانش حسی تفاوت دارد. منظور این است که اک را در جهان مادیات یا در هر طبقه‌ای که روح فردی

ممکن است استقرار یابد - صرف نظر از کالبد - عامل استفاده از انسان به عنوان ابزار انتشار انرژی و شعور به رسمیت بشناسیم.

برای تأمین تجربیات الهام بخش، بهجت افزا و مفید در کالبد مادی باید تعادل رشد معنوی را در نظر گرفت. بدین منظور مسافران عوالم معنوی، یعنی استادان دریافته اند که باید در این دنیا اصول معنوی را در عمل به کار برد تا شادکامی، سرزندگی، مهر، بردباری، عشق ورزی و موفقیت حاصل گردد.

بدون محک زدن نتایج مادی، این خطر وجود دارد که معنویت به عواطف غلیظ رمانتیک تبدیل شود و انسان نتواند زیر بار فشار زندگی معمولی دوام آورد. ما از این طریق خود را در برابر عدم تعادل محافظت می کنیم و برای دیگران الهام بخش و سرمنشأ منفعت می شویم.

یک نه تنها قادر است لزوم تعادل در سه بخش وجود یعنی جسم، روح و روح الهی را به ما نشان دهد، بلکه بسیاری از افراد در این کار توفیق یافته اند. شاهدان عینی دیده اند که اندرو فورنه قدیس، کشیش کلیسای کاتولیک که در سال ۱۸۲۴ چیزی در حدود هفتاد کیلو جو را تبرک داد و خواهران روحانی رهبانگاه او به مدت سه ماه از آن مصرف می کردند بدون این که نشانی از کاهش در آن مشاهده شود.

یک بار نیز او سیصد و پنجاه کیلو ذرت را به بیست و یک تن ذرت تبدیل کرد. روزی نیز پولی را برای کلیسای بخش تبرک کرد که باید فرضی را فوراً بازپرداخت می کرد و پول به همان اندازه که مورد نیاز بود تأمین شد؛ نه بیشتر و نه کمتر. دون بوسکو قدیس اسپانیایی در سال

۱۸۶۰ در قریه محل زندگی خود تعداد کثیری از کودکان را با پانزده نان اطعام کرد. مادر روحانی په لتر با وساطت سنت ژرمن مرحوم، ۱۱۶ گرسنه را سیر کرد. نمونه های متعدد و مشهور دیگری هم در اسناد مربوط به قهرمانان معنوی ثبت شده؛ اما ما باید دوباره به موضوع قدرت فلکی بازگردیم.

باید این اصل قدرت الهی را پذیرفت. مسئله انتظار و توقع کسب قدرت مطرح نیست - آنچه ما آرزومند آئیم، هم اکنون نیز در انتظار ماست. طرز عمل قدرت چنین است. نعمات خدا در جوهره ای خلاق و نامرئی نهان شده که همه چیز را در خود دارد. قدرت الهی منتظر نمی ماند ما از آن درخواست کنیم تا به ما ثابت کند که چه شگفتی هایی می تواند بیاقریند؛ چون خود این را می دانیم. آنچه ما می خواهیم، رخ دادن شگفتی هاست. جریان از این قرار است: وقتی که ما با تمام باور خود درخواست می کنیم، توسط آگاهی خود با عنصر خلاق و نادیدنی تماس حاصل می کنیم و آن را به شکل دلخواه خود درمی آوریم. وقتی که از درخواست بیش از حد می ترسیم، درخواست نمی کنیم؛ بنابراین عنصر خلاق توسط افکار ما شکل نمی گیرد و به خواسته خود نمی رسیم. ما به انواع بهانه های عجیب و غریب متوسل می شویم مانند این که: خدا از دست ما عصبانی است، حتماً خدا ایمان ما را امتحان می کند، هنوز وقتش نرسیده، خدا به برخی لطف دارد و به برخی نه، یا کار ما آنقدرها مهم نیست که امداد الهی را به خود جلب کند. این دلایل کاملاً غیر منطقی هستند چون اگر به اطراف خود دقت کنید، می بینید که برخی از دلایل

بسیار موجه نیز ظاهراً پشتوانه چندانى ندارند و بسیاری دیگر با ایده‌های بسیار کم ارزش نیز ظاهراً توفیق می‌یابند.

علاوه بر این دیده‌ایم که گاهی افرادی با اهداف بسیار مقدس نیز از تمام جهات ناکام می‌مانند، از سوی دیگر برخی نیز با اعتقاد میرم به افسون و طلسم موفق‌تر هستند. توضیح منطقی و درست قضیه این است که افرادی که عنصر خلاقه و نادیدنی را با جهت دادن به قدرت تفکر خود شکل می‌دهند به نتیجه می‌رسند. مطمئناً آنان که اهداف رفیعی ندارند، سرانجام یاد می‌گیرند که این تلاش‌ها ارزش نتیجه را نداشته، چون بذری بی‌مقداری کاشته و خواه در این زندگی یا جهان بعدی محصولی ناچیز درو کرده‌اند. همه ما این قدرت را داریم که عنصر خلاقه را با آگاهی خود شکل دهیم و هر چه زودتر این را دریافته و باور کنیم، زندگی پر برکت و نعمت خود را زودتر آغاز می‌کنیم. در متون مقدس آمده که: "تو طلب می‌کنی و نمی‌یابی، چون خواستنت خطاست." حال خواستن به شیوه صحیح و دریافت کردن را آغاز می‌کنیم.

تا وقتی که در دست گرفتن زمام امور را فرا نگیرید، نبرد زمینی بین خویش مادی و روح الهی نبردی دائمی است. طبع دنیوی به پایین کشیدن، در پی راحتی خود بودن و بی‌توجهی به آنچه باید بکند گرایش دارد؛ حال آن که طبیعت معنوی انسان یا خویش روح، برای غلبه بر سرشت تحتانی خود و صعود به بالاترین قله قابلیت‌ها تلاش می‌کند. شمشیر خویش الهی که در همگان وجود دارد، اگر چه هر از گاهی کارگر می‌افتد، بی‌خطر و در مجموع دوست داشتنی است و سرانجام آدمی را به

ارتفاعات غیرقابل تصویری از شکوه، قدرت و عظمت می‌رساند. تمام مسافران جهان‌های معنوی، استادان و قدیسین، کشش خویش زمینی را حس می‌کنند که در پی رفاه و ایمنی خود است، اما هنگام نیایش، مسحور تلقینات روح الهی می‌شوند. مشیت پدر بالاترین مشیت است و نه تنها در بهشت، که هم اکنون نیز به برکات ناگفتنی منتهی می‌شود.

چرا ورود به بهشت برای متمولین دشوار است؟ آدمی در طی اعصار از شنیدن سخن عیسی که به جوان ثروتمندی گفت دارایی خود را بفروشد و به دنبال او برود، شگفت‌زده شده است. اگر آگاهی کسی از پول، آن هم به خاطر خود پول، آکنده باشد و در یافتن دریچه باریک درون خود که به شناخت و قدرت‌های معنوی گشوده می‌شود، ناکام بماند، اگر تمام افکارش حول محور سیم و زر باشد، نمی‌تواند به اقلیم درون وارد شود. اگر تمام آگاهی کسی را دستاوردهای ذهنی و عقلانی - آن هم به خاطر نفس این دستاوردها - پر کرده باشد، او نیز همین قدر زمینگیر است. اگر او در آگاهی خود لبریز از خودپسندی باشد، باز هم با همین واقعه مواجه خواهد شد. وقتی که راه شناخت قلمروی درون و نیز جهان خارج به روی آگاهی مسدود شود، گام نهادن به این راه به دشواری عبور شتر از روزنه سوزن خواهد بود.

نیایش و دعا مدرک وجود قدرت نهفته در خویش است. این کار به تحول آگاهی کمک می‌کند. روح الهی داناست، اما اگر جداگانه عمل کرده و بدون همکاری دیگران مستقیماً در امور دنیوی مداخله کند، نیایش معنا و منطقی نخواهد داشت.

ما می‌توانیم با خاطری آسوده یقین داشته باشیم که به‌عنوان وارثان اورنگ پادشاهی، در حال زیستن در زمین همکاران آگاه خداییم؛ چون ما عاملین مقدس انتشار قدرت او هستیم. ما این اختیار را داریم که با نیایش قدرت روح الهی را به‌سوی خود فرا خوانیم و بر آن تمرکز کنیم. تمام کسانی که نیازمند کمک بوده و این قدرت را به مدد می‌خوانند، می‌توانند دریچه دل را گشوده، رحمت خالص خدا را دریافت کنند. این رحمت هرگز بالاچار به کسی عطا نمی‌شود؛ بلکه هر کسی باید خود آن را درخواست کرده و مشتاق دریافت آن باشد.

## فصل یازدهم

### حجاب آدونیس

حجاب آدونیس راز عرفانی بسیار کهنی است که از افسانه اسطوره‌ای باستانی در زمان‌های قدیم سرچشمه می‌گیرد. این اسطوره از زندگی، مرگ و رستاخیز مجدد سخن به میان آورده و اسرار قدرت معنوی خلقت را از چشم نامحرمان نهان می‌دارد.

با مقایسه مراسم و آیین‌های فرقه‌های اسراری باستان می‌بینیم که مضامین اصلی و الگوهای بکر کهن و اثر آنها بر روح، بلا تغییر باقی مانده است. به عقیده ساکنان کرانه مدیترانه حماسه قتل آدونیس و احیای مجدد او نشانه رستاخیز او بود؛ درست همان‌طور که عیسی هم از دروازه مرگ به‌سوی رستاخیز رفت.

می‌دانیم که افسانه‌ها و مراسم عرفانی مربوط به جشن خدایان، منجمله تجدید حیات گیاهان، جشن اول ماه، تجدید حیات خورشید،



تجدید حیات روح و جشن آغاز سال نو در ابتدای بهار، نشانگر آیین آغاز افسانه آدونیس است. در دنیای باستان از این قبیل افسانه‌ها و آیین‌ها فراوان بود: مرگ و رستاخیز تامیز<sup>۱</sup>، آدونیس، میترا، ویربیوس<sup>۲</sup>، آتیس<sup>۳</sup> و آریسیس<sup>۴</sup> حتی امروزه هم در سراسر جهان کارناوال‌هایی عمومی را مشاهده می‌کنیم که مرگ و رستاخیز برخی از خدایان و ناجیان را جشن می‌گیرند. علاوه بر این آیین‌هایی داریم که به سقوط و رستگاری، مصلوب شدن و رستاخیز، تولد مجدد در آیین تعمید و مراسم نمادین خوردن نان و شراب به منزله جسم و خون عیسی مربوط می‌شوند.

آدونیس جوان زیبایی بود که دلدادۀ ونوس بود و توسط یک گراز وحشی به قتل رسید. ونوس خون آدونیس را به زمین پاشید و از زمین گل روید. عشق او چنان عمیق بود که از پدر خود زئوس درخواست کرد آدونیس را از هیدس<sup>۵</sup> یا جهان زیرزمینی بازگرداند، اما پرسفون<sup>۶</sup> نیز مدعی تصاحب جوان زیبا شد؛ بنابراین زئوس عمر او را بین دو الهه تقسیم کرد. قرار بر این شد که او در اواخر پاییز بمیرد و در بهار دوباره متولد شود. یونانیان، سیریان‌ها<sup>۷</sup>، مصریان، بابلیان و اهالی قبرس تحت نام‌های مختلف او را می‌پرستیدند، اما افسانه یکی بود.

1. Tammiz
2. Virbius
3. Atis
4. Orisis
5. Hades
6. Persephone
7. Syrians

آدونیس در بسیاری از موارد رب‌النوع خورشید بود که ونوس را از افق تا افق در آسمان تعقیب می‌کرد. در برخی از سرزمین‌ها نیز او ستاره صبح بود و آستراته<sup>۱</sup> بانوی مقدس، ستاره غروب بود. در هر حال او عاشق آفرودیت یا الهه عشق بود که به تجسد انرژی‌های تحتانی انسان و طبیعت شهرت دارد. ما از آن جهت به این مقوله توجه داریم که آدونیس نماد مذکر، و ونوس نماد کیفیات مؤنث روح الهی است. در تعالیم کتب مقدس و فلسفه‌های تمام سرزمین‌ها و ملل گوناگون، اشاراتی به کیفیات مذکر و مؤنث روح الهی مشاهده می‌شود؛ اما امروزه کمتر کسی این کیفیات را یکجا آموزش می‌دهد.

فلاسفۀ چین باستان می‌دانستند که روح فلکی حداقل در جهان‌های مادی، هر دو عنصر را در خود دارد. به گفته آنها ویژگی مؤنث در حال اضمحلال است. این عنصر مانند دروازه‌ای است که انسان از آن به بهشت می‌رسد و بهشت هنگامی در مسیر آدمی قرار می‌گیرد که او در طبع خود پذیرنده باشد و خود را بر ورود آن برگشاید. پس از این دستاورد او می‌تواند در جهان به زندگی خود ادامه داده و با استفاده از خصایص مذکر خود از قدرت آن استفاده کند. گشوده بودن و پذیرندگی در قبال روح الهی بدان معناست که بدون تلاش مفید واقع شویم. این قانون این کیهان است و به زیستن در کالبد مادی، مربوط می‌شود.

در این جهان روح الهی به دو صورت عمل می‌کند: روح فلکی و روح فردی که جوهره آن در هر دو یکی است؛ اما در هر یک، از زاویه

1. Astrate

جداگانه‌ای فعالیت می‌کند. روح الهی همیشه اصل وجود و معیار تفکیک هست از نیست محسوب می‌شود. اما برای درک کامل اهمیت واقعی این عبارت باید درک کنیم که منظور از "آنچه که نیست"، چیست. منظور چیزی است که در آن واحد هم هست و هم نیست و پاسخ این ابهام "شرایط" است.

روح الهی این کار را با همان روشی انجام می‌دهد که خلقت اولیه را انجام داد، یعنی آفرینش چیزی از دل هیچ. در غیر این صورت به محدودیت‌هایی محدود می‌شد که ضرورتاً در شکل فلکی هر چیزی بالذاته وجود دارد و بنابراین هیچ نقطه شروع خلقت تازه و نوبی وجود نمی‌داشت. به همین علت است که بیشتر ادیان بر نظریه مونیسم یعنی خلقت از منشأ یک قدرت واحد به جای دو قدرت، تأکید می‌ورزند. به همین دلیل گفته‌اند که یگانگی روح الهی شالوده تمام فرامین است و پسر خدا را زاده یک می‌دانند.

اهمیت وافر آفرینش از یک قدرت منفرد، هنگامی آشکارتر می‌شود که نتایج حاصل از پندار باورهای متضاد را کاملاً درک کنیم. منظور دوگانگی قدرت آفریننده است. در اینجا تنها به همین بسنده می‌کنیم که قانون واکنش ذهن - یا به عبارت دیگر وجه منفی بسیاری از ساخته‌های خودش - قانون این عالم است.

من در صحبت از طبع مذکر و مؤنث آدمی هیچ نوع تضادی را به خواننده القا نمی‌کنم، چون فلسفه راز آدونیس تنها این بود که به جای نیروی دوگانه، تنها یک نیرو وجود دارد که به نیروی مذکر شباهت دارد.

یگانگی قدرت خلاقه بر دانشی استوار است که به ریشه‌های اصلی مکاتب اسراری بازمی‌گردد و بنابراین نباید آن را به نفع مکاتب ثنویت کنار گذاشت.

اگر تشریح اصل فلکی با واژه‌ها ممکن باشد، باید گفت خدا یکی است و این "یک" در درون خود ما کانونی برای خود می‌یابد که یعنی نتیجه در مرکز وجود خود ما فراهم می‌شود که این نیز به نوبه خود به خلقتی تازه در درون منجر می‌شود که از خود ما منشعب می‌شود. بدین ترتیب اصلی را در خود فعال می‌بینیم که بالاترین ویژگی آن سادگی است. این اصل توحید است و ثنویت را با آن کاری نیست. در اینجا باید نکته‌ای را روشن کنم - مشکل از آگاهی خود فرد برمی‌خیزد نه روح الهی. نباید افکار خود را به این مسئله مشغول کنیم که عملکرد آن با در نظر گرفتن اصلی ثانوی - یعنی چیزی که آن را به فعالیت خاصی وادار می‌کند و در نتیجه محدودش می‌کند - چگونه توجیه می‌شود، بلکه باید بر توحید و یگانگی خودش تمرکز کنیم. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که یگانگی آن، جنبش عظیم‌تر و کمتری را در بر می‌گیرد؛ درست مثل گردش زمین حول محور خود که با گردش آن به دور خورشید تداخلی ندارد، هر دو حرکت به یک واحد تعلق دارند و قطعاً با یکدیگر مرتبطند. به طریق اولی درمی‌یابیم که روح الهی در آن واحد در عالم اکبر کیهانی و عالم اصغر فردی فعالیت می‌کند و این دو حرکت با یکدیگر هماهنگ‌اند چون هر دو به یک روح الهی تعلق دارند.

اصل بزرگ عبارت است از تشخیص و درک این که "من" یکی است و همواره در هماهنگی با خود، و به این دلیل ساده که نیروی آفریننده دومی وجود ندارد، همه چیز از این هماهنگی برخوردار است. اگر انسان درک کند که این "نیروی همیشه یگانه" ریشه وجود خودش می‌باشد و در او متمرکز است، و به آن اجازه دهد از طریق خودش متجلی شود، اعتماد به یگانگی آن و هماهنگی حاصل از فعالیت آن در خویش را می‌آموزد و به آنچه که این نیرو در اطرافش انجام می‌دهد اعتماد می‌کند.

آنگاه فرد درمی‌یابد که لائی‌تسی با گفتن "من با خدا هستم" به استنتاجی لاجرم اشاره می‌کرد که از درک صحیح اصول بنیانی وجود نشأت می‌گیرد. در این صورت انسان با عمل کردن بر اساس این واقعیت که کمتر باید به بیشتر محاط باشد، با محاط کردن اقدامات مختص خود به اقدامات جهانشمول روح الهی که به صورت اصل خلاقه از مجرای همگان دست‌اندرکار است، در واقع به پایداری و حفظ تعادل در وحدت فیمابین نظر دارد. بدین ترتیب ما به عامل انتشاری مبدل می‌شویم که قدرت خدا از مجرای آن تخصیص می‌یابد و این کار را با تعمیم عاملی شخصی انجام می‌دهد که کارکرد تخصیص یافته قوانین عمومی همیشه بدان بستگی دارد. در اینجا نوع خاصی از فردیت شکل می‌گیرد که می‌تواند بین قدرت معنوی کل و تجلی محصول نسبی وابسته به زمان و مکان ارتباط برقرار کند، چون او آگاهانه در هر دو سهیم است. به علاوه چون فرد به مرتبه‌ای رسیده که یگانگی روح الهی را سرآغاز همه چیز می‌داند، تلاش می‌کند تا ذهن خود را از درگیری در مجادلات حاصل از شرایط خارجی، خواه گذشته یا مربوط به حال، آزاد کند و آن را بر

پیشرفت و حرکت پیشروی روح متمرکز کند، یعنی چیزی که می‌داند در عالم اکبر و اصغر یکی است. او از دیگته کردن به روح دست برمی‌دارد چون دیگر آن را به منزله نیرویی کور نمی‌نگرد، بلکه به عنوان شعوری متعال بدان احترام می‌گذارد. از سوی دیگر در برابر آن با خوف و رجاء زانو نمی‌زند، چون آن را با خود یکی می‌داند و به واسطه آن در کار شناخت خویش است. این نیرو نمی‌تواند هیچ هدفی بر ضد صلاح شخصی وی داشته باشد.

چنین انسانی شکست ناپذیر است. روح الهی ایمان او را ریح می‌نهد، چون این قانون الهی جاودان و تغییر ناپذیر است. دو اشتباه بزرگی که انسان مرتکب می‌شود، عبارتند از (۱) خدا یا روح الهی موجودی دور از دسترس است که بنا به هوس به دعا‌های فرزندانش گوش می‌دهد یا نمی‌دهد، (۲) روح الهی که دنیا را آفریده از دنیایی که خودش آفریده قدرت کمتری دارد. مسئله بر سر این است که خود بین قانون دنیا یا قانون روح الهی یکی را انتخاب کنیم. هر چند ما در دنیا زندگی می‌کنیم، روح الهی در درون ما زندگی می‌کند.

بنابراین ایمان مستمراً در لحظه اکنون وجود دارد. وقتی که فرد درخواستی می‌کند، در بُعد ذهن قالبی را می‌آفریند و عنصر حیات را به طور مغناطیسی جذب آن قالب می‌کند و موجب ظهور آن در عالم قابل رویت می‌شود. این است رابطه عامل انتشاری انسان با خدا.

آدمی بدین ترتیب به کانونی بدل می‌شود که نیروی خلاقه از طریق او عمل می‌کند. او با درک این نکته افکار خود را داوطلبانه تحت

هدایت روح الهی قرار می‌دهد، در حالی که می‌داند اعمال و شرایط خارجی‌اش - نه تنها در مرتبه‌ای که هم اکنون بدان رسیده، بلکه در تمام مراحل آینده - باید بدین طریق یا حرکت عظیم رو به جلوی روح الهی هماهنگ شود. او افکار خودش را به‌عنوان عامل خلاق در زندگی خود انکار نمی‌کند؛ بالعکس می‌داند که دقیقاً بر اساس همین دانش است که ترتیب واقعی اصول زندگی را درک می‌کند. بنابر این می‌داند که آن شعور و خردی بهترین راهنماست که آنچه را او خود تشخیص نمی‌دهد، می‌بیند، و بدین ترتیب زمام امور زندگی خود را هر چه بیشتر در دست می‌گیرد.

با این شیوه عمل، خویش درون دست از لجاجت برداشته و دیگر برای شخصیت خود محدودیت قائل نمی‌شود و به خویش برتر مبدل گشته، در آدمی و از مجرای او بر "من" منفرد خود تأکید می‌ورزد. بدین ترتیب به مجرای برای تجلی آن مبدل می‌شویم و در مقام عامل خلاقه تابعی که کاملاً از شرایط موجود مستقل است - چون اصولاً روش خلاقه خود توحیدی است - جایگاه واقعی خود را تشخیص می‌دهیم. این عمل به هیچ عامل دیگری غیر از روح الهی نیاز ندارد. ولی در عین به‌نوعی منوط به تابعیت از روح الهی بوده، در حرکت عظیم و رو به گسترش آن سهیم خواهد بود.

پس می‌بینیم که روح الهی تنها یکی است و نمی‌تواند در آن واحد در مراکز مختلف با خود در تضاد باشد. روح الهی ما را به مقام شاهزادگان

پادشاه بزرگ مبدل می‌کند؛ خدیوزادگانی که با اطاعت از آن قدرت زندگی می‌کنند و زمام زندگی خود را بدان می‌سپارند.

روح الهی جریان خود را از ابتدای این عالم شروع کرد و هنوز جاریست. این جریان در اختیار تمام کسانی قرار دارد که با آن تماس حاصل کرده، آن را به ذهن می‌سپارند. اعتقاد به وجود روح الهی تنها راه برقراری تماس با آن است، چون اعتقاد و باور، اندیشه و فکر را بر جریان الهی می‌گشاید. اگر کسی سال‌های سال نسبت بدان مردد بوده، کنار گذاشتن تردیدها و تربیت مجدد ذهن کار دشوارتری خواهد بود؛ نه به این علت که درک حقیقت روح الهی کار دشواری است، بلکه چون به‌قدری ساده است که آگاهی مفید به تردید نمی‌تواند آرام گیرد تا برای ایمان پرورده و هدایت شود.

با روشن شدن این نکته، می‌توانیم به‌سراغ مرحله بعدی یعنی صداقت برویم. اگر شما تا کنون فاقد صداقت بوده و به سادگی هر چه را که مایل بودید باور کرده‌اید و به‌راحتی چیزی را که نمی‌خواستید باور کنید، فراموش کرده‌اید، اگر عاشق چابلوسی بوده‌اید، اگر جلوی دیگران زُست گرفته‌اید و سعی کرده‌اید تأثیری غیر از آنچه واقعاً هستید بر روی دیگران بگذارید، پس در تماس با روح الهی هیچ توفیقی نخواهید یافت. چرا؟ چون به اقلیم خویش حقیقی یا روح آنقدر دروغ ارسال کرده‌اید که روح به شما گوش نمی‌دهد. وقتی سعی کنید روح الهی را به اجابت دعاهای خود وادار کنید، تأثیری بر آن نمی‌گذارد، چون می‌داند که بین کانون حقیقت در درون شما و خویش ناصادق بیرونی شما، خلیجی عمیق

گسترده است. پس اگر فاقد صداقت بوده‌اید، باید در پی آن باشید. باید دوباره توسط اندیشیدن به کلمات صادقانه و بر زبان راندن آنها با خویش راستین یا روح رابطه برقرار کنید. کسی که با خود صادق باشد فردی قدرتمند است، چون طبایع او کاملاً با یکدیگر هماهنگ هستند.

هر چه باشد می‌توانید از آن خود سازید. فرض کنید آن را دارید و همین‌طور به تظاهر ادامه دهید تا آن را به دست آورید. این حتی در مورد وحدت خویش با روح الهی نیز کاربرد دارد، اما کسی که در این راه تلاش می‌کند باید طبعی کودکانه داشته باشد. باید مکان ساکت و خلوتی را پیدا کنید که در آن تنها باشید. چشمانتان را ببندید و فرض کنید که هم اکنون در شرایط و موقعیت‌هایی قرار دارید که در زندگی خواهان آن هستید. این کار را وظیفه خود فرض کنید، واقعاً همه چیز را همان‌طور احساس کنید که گویی در آن شرایط قرار دارید. سعی کنید تمام جزئیات را به روشنی در چشم ذهن خود ببینید.

ما در مقام فرزندان خدا از گنجینه‌های پدر سهمی داریم. فرزند به‌طور طبیعی وارث است و اگر روح الهی دارایی‌های خود را به ما ندهد پس دیگر چه کسی می‌ماند که آنها را به میراث برسد؟ فرض گرفتن علاوه بر آنچه همگان از آن برداشت می‌کنند، معانی دیگری نیز دارد. فرض به معنی ادعای یک حق یا عنوان نیز هست. چون با فرض کردن انسان تصویری را در ذهن خود و نیز در جهان نامرئی می‌بیند. هر چه که در این اقلیم درک و تصور و مشاهده شود، متولد می‌گردد. آنچه که در جهان نامرئی تصور می‌شود، طبیعتاً در دنیای ملموس، یعنی جهان مرئی متولد

می‌گردد. افکار انسان آفریننده همه چیز است. چه افکار شاد و چه غم‌انگیز، همه و همه چیزی را خلق می‌کنند که در دنیای ملموس ظهور می‌یابد. عیسی با عبارتی ساده به همین امر اشاره کرد و گفت، "طلب کن و دریافت کن که به کمال شادمانی دست یابی" و "هنگام دعا هر آنچه آرزو کنی، یقین داشته باش که آن را بدست خواهی آورد تا چنین شود."

نیل به هر چیزی مستلزم شناخت کامل تمام محتویات بالقوه آن است و بدین ترتیب برآوردن هر قانونی به‌طور اکمل، یعنی به‌ظهور رساندن تمام بالقوه‌هایی که در آن نهان است. تجلی کامل قانون فردیت، همان غایتی است که قدیسین برای رسیدن به آن تلاش کرده‌اند، همان که توسط افسانه آدونیس به تصویر کشیده می‌شود. زیرا همین که ما به وجود خدا یقین کنیم، خواهیم دانست که خدا همان عشق است و قدرتی عظیم با ملاحظت، ظرافت و تفاهم ما را زیر بال و پر خود گرفته است. این قدرت شعوری همیشه حاضر و حکیمی مطلق است که در همه چیز ساری بوده، به همه ما عشق می‌ورزد و حمایت خود را نثارمان می‌کند. هرگاه در آستانه غفلت از این دیدگاه قرار می‌گیرید، می‌توانید در دل بگویید، "من در او زندگی و حرکت می‌کنم، و در او هستم."

بیشتر اطرافیان ما دائماً گرفتار عصبیت، ترس، سردرد، ناشنوایی، رماتیسم، بیماری، احتیاط‌کاری و بی‌میلی نسبت به پذیرش دوستی دیگران، بیماری‌های قلبی، بزدلی و اکراه از مواجهه با دنیا هستند. این چیزها نیز گاهی جای خود را به یکدیگر می‌دهند؛ چنان که شاید مبتلا

به بیماری قلبی، آدمی محتاط، رماتیسمی، ترسو و غیره باشد. در اینجا تنها مشکل همان اضطراب و تشویش است.

چه چیز سبب اضطراب می‌شود؟ ترس علت واقعی است. آدم عصبی خود را عاجز می‌کند، گویی دنیا، همهٔ آدمیان و هر چیزی که در دنیاست حیواناتی خونخوار و آمادهٔ دریدن او هستند. چه چیز می‌تواند بر این وضع فائق آید؟ اعتقاد به روح الهی می‌تواند در زندگی بیرونی همه چیز را مرتب کند. زندگی کردن می‌تواند چنان با آسودگی خاطر توأم باشد که گویی مایملکی شادی‌بخش است. میلیون‌ها تن به روح الهی اعتماد دارند و تمام آرزوهای خود را برآورده می‌بینند.

این امر بر مبنای قانونی معنوی و مادی استوار است که بر اساس آن هیچ معلولی جز در صورت فعال شدن علت متناسب با آن نمی‌تواند به وجود آید. روح الهی در برابر ما حضور دارد تا علت‌ها را توضیح دهد و دامنهٔ کامل معلول‌ها را به ما نشان دهد. این امر در راستای طرز عمل روح الهی و اهمیت جهانشمولی و قابلیت ذاتی بودن آن در همه است. برای هر کسی قانون بخصوصی وجود ندارد، بلکه هر کسی می‌تواند با بهره‌گیری از قانون در جهت حصول ادراکی بالاتر از این که تا چه حد می‌توان از آن بهره‌مند شد، آن را برای خود به تخصیص در آورد. قانون همیشه حاضر است؛ همیشه توسط فرد بار وجودی آن افزون می‌شود و بنابراین همیشه تحت تأثیر قابلیت ذاتی خود حاضر و آماده است تا با فراهم شدن شرایط لازم، خلقت را از مجرای آگاهی فردی ادامه دهد. این شرایط مسلماً شرایط فکری هستند.

انسان با ادراک آگاهی روح الهی در طرز تفکر خود به معیاری می‌رسد که طبیعتاً به صورت خلاقه عمل می‌کند و تمام بالقوه‌های پنهان وی را آشکار می‌سازد. آگاهی خالص روح الهی را می‌توان به اندیشه‌های بکر در روح خلاق الهی نسبت داد. در اینجا با مسئلهٔ خلوص آگاهی به عنوان یک اصل جهانی و به عنوان اندیشه‌ای روبرو می‌شویم که قابلیت تولید در وجود روح فردی را دارد و به روشن ضمیری خویش دست می‌یابد. شناخت آن دسته از عینیات خارجی که به آگاهی خالص منتسب هستند، تا حدودی مستلزم حذف تلاش‌های فردی است. بهترین راه برای رسیدن به این مرحله، مراقبه بر عالم موجود و سپس انتقال مفهوم یگانگی قدرت روح الهی از عالم اکبر به خویش فردی است. این در حالی است که می‌دانیم روح الهی می‌تواند همین کار را در درون ما نیز انجام دهد.

اصل رستاخیز که در مورد آدونیس و نیز سایر ارواح بلند مرتبه صادق است، به درک این نکته باز می‌گردد که انسان با عمل انفرادی کردن روح الهی، و تشخیص این واقعیت که روح الهی همیشه یگانه است، از کانون وجود خویش سرمنشأ خلقتی تازه می‌شود.

تمام اینها لزوماً فرآیندی درونی است که در آگاهی رخ می‌دهد، اما چنانچه درک کنیم که فرآیند خلاقه برای شکل گرفتن در جهان معنوی قبل از هر چیز مستلزم تشریک عامل انفرادی است، در می‌یابیم که تمرکز روح الهی به صورت شخصی در طبقهٔ معنوی، برای فردی روی می‌دهد که حائز شرایط فکری لازم باشد.

هر کسی که قادر به درک این نکته باشد، درمی یابد که روح الهی نوعی فردیت الهی است که خود را با هر فردی تنظیم می کند. روح الهی مواد اولیه را از اقلیم تأمل و فکر که اصولاً فاقد خلاقیت و صرفاً تحلیل گر است، بر گرفته و آن را به اقلیم احساسات و حواس معنوی انتقال می دهد که همان ماوای نیروی خلاقه است.

از آنجا که روح الهی شالوده و بنیان همه چیز است، ما باید از همان ابتدا فرآیندهای خلاقه افکار تازه را که به خود شخص منحصر می شوند، و در هر مرتبه بالاتری تکرار می شوند، دنبال کنیم. عنصر سازنده در مرحله تکاملی بعدی قالب های تازه ای را شکل می دهد و به نحوی فزاینده و مستمر با روح الهی هماهنگ شده در مقام مرکب آن وارد عمل می شود. در این صورت می توانیم با امنیت کامل از این نقطه آغاز کرده و آرام و بی صدا در جهت خویش برتر شکوفا شویم که عبارت است تحقق قانون شخصی خویشتن.

اشتیاه بزرگ انسان در این خرافه نهفته که با تمسک به عقل می تواند زندگی را در درون خود بیافریند. دانش عقلانی بسیار مهم و مفید است، ولی جایگاه آن در نظام کلی عالم، جایگاه سرمنشأ یا روح الهی نیست. شعور به خودی خود حیات و هستی نیست، بلکه یکی از عملکردهای حیات است. شعور معلول است نه علت. شعور به معنی تجزیه و تحلیل قوانین گوناگونی است که محصول روابط متنوع پدیده ها و اشیاء با یکدیگر هستند. بنابراین خاستگاه فرآیند خلاقه راستین نیست؛ یعنی جایی که چیزی کاملاً تازه یا سازنده آفریده می شود.

به رسمیت شناختن عنصر منفی به عنوان نیروی آفرینش، به معنای نفی کامل نظریه خلاقیت است. بدین ترتیب فرد مرتبه علت اولیه را رها کرده و به اقلیم علل ثانویه تنزل می کند و در نتیجه در آشفته بازار کثرتی از علت ها و معلول های نسبی گم می شود، بدون این که هیچ گونه اصل وحدت آفرینی را در پس آنها را تشخیص دهد.

تنها چیزی که می تواند آدمی را از کثرت و سرگستگی رها کند، درک وحدت نهفته در بستر تمام پدیده ها و تشخیص اصل مثبت عظیمی است که در ورای هر چیز فعال است و بدون آن هیچ چیز نمی تواند وجود داشته باشد. برای آفریدن چیزی لزومی ندارد که از این قدرت منفرد پا را فراتر گذاریم. در نتیجه اگر عنصر منفی را نیرویی به حساب آوریم و در نتیجه آن را قابل مطالعه بدانیم، خود در عمل آن را می آفرینیم. از سوی دیگر اگر توجه داشته باشیم که تنها یک نیرو را باید به حساب آورد که به غایت نیکوست، بر اساس قانون خلاقه روح الهی همان را به تجلی درمی آوریم.

اگر به آنچه گفته شد به خوبی توجه کرده باشید، خواهید دانست که اینک از مرحله علت و معلول پا را فراتر گذاشته ایم و به اقلیم جوهر هیو یا نیروی خلاقه ناشناخته وارد شده ایم. اکنون در حوزه مفهومی اساسی هستیم؛ این که یک سرمنشأ وجود دارد که کاملاً نیکو و حیات بخش، و در تمام جهان ها نافذ است. این کلاس فارغ التحصیلی است که به مرحله بعد از فارغ التحصیلی منتهی می شود.

اگر اصولاً قدرتی خودانگیز وجود داشت که مخرب باشد، هیچ آفرینشی ایجاد نمی‌شد؛ چون دو قدرت خودانگیخته مثبت و منفی یکدیگر را خنثی می‌کردند و نتیجه هیچ می‌بود. آنچه که مثبت و منفی خوانده می‌شود توهم یا مایایی است که خودمان با تصورات خویش به وجود آورده‌ایم. اما پس از فارغ‌التحصیلی دیگر لازم نیست هیچیک را بیش از این مطالعه کنیم، به این علت ساده که تنها کافی است افکار خود را بر چیز خوبی متمرکز کنیم که مایلیم بیافرینیم.

چون هر آفرینش تازه‌ای قانون خاص خود را در خود دارد و با همان قانون شرایط تازه‌ای خاص خود را تولید می‌کند. قانون روح الهی هرگز تغییر نمی‌کند، بلکه ما قبلاً آن را تحت شرایط محدود می‌شناختیم. اما این شرایط به خود قانون ارتباطی ندارند. فهم و شناخت دقیق‌تر به ما نشان می‌دهد که این قانون در خود قدرتی دارد که می‌تواند از هر شرایطی فراتر رود. قانونی که هر آفرینش تازه‌ای در خود دارد، با قانون قدیمی تقابل و تضادی ندارد، بلکه تخصیص همان قانون در جهت عملکردی بالاتر است.

و اما والاترین اصل قانون روح الهی این است که تولید زندگی توسط جنبش و حرکت روح الهی، بالذاته امری ضروری است. تمام قوانین تابع صرفاً واسطه‌ی سنجش روابطی هستند که پس از ظهور آفریده‌ها، به‌طور همزمان در میانشان برقرار می‌شوند. اگر چیز کاملاً تازه‌ای آفریده شود، باید روابط نسبی کاملاً تازه‌ای را برقرار سازد و به تبع آن باید سلسله قوانین تازه و نیز وقایع تازه‌ای را نیز ایجاد کند. به همین علت

است که ما عمل روح الهی خالص و متجلی نشده را به‌عنوان نقطه شروع برمی‌گزینیم، که در این صورت می‌توانیم در آفریدن جلوه‌هایی از قانون بدانها توجه داشته باشیم که هر چند در مقایسه با تجارب قبلی ما کاملاً تازه هستند، اما مثل هر تجلی دیگری که قبلاً بوده در نوع خود کاملاً طبیعی هستند.

ملاحظه می‌کنید که با مقایسه نیکی و پلیدی نمی‌توان ریشه حیات را یافت، بلکه صرفاً باید دانست که روح الهی قدرت آفریننده هر چیز خوب است. هنگامی که روح الهی در آستانه آغاز حرکتی تازه در آگاهی ماست، اگر بدان اعتماد کنیم، روح الهی از همان قانون ذاتی خویش در کل آفرینش پیروی خواهد کرد.

در اینجا تنها به یک نکته باید اشاره کرد: باید به یاد داشته باشیم که روح الهی از مجرای ذهن ما عمل می‌کند؛ توسط ذهن ما می‌اندیشد و ذهن ما باید خود را با باند وسیع اندیشه آن انطباق دهد تا برای عملیات آن مجرای مناسبی باشد. روح الهی هرگز نمی‌تواند طبع ذاتی خود را که جان کلام زندگی و عشق است، تغییر دهد. اگر این دو ویژگی را که تشکیل دهنده قانون روح الهی هستند، مبنای تفکر خود قرار داده و تمام چیزهایی را که با آن منافات دارند نادیده بگیریم، آنگاه برای تفکر تخصیص یافته روح الهی از مجرای ذهن خود، حائز شرایط کلی خواهیم شد. آگاهی که دائماً در ما شکل می‌گیرد، نمایانگر عامل اصلی و بنیانی حیات معنوی ماست.



در اینجا بحث از کنترل اعمال شده توسط موجودیتی خارجی نیست؛ بلکه موضوع تجلی کامل تر روح الهی از مجرای یک آگاهی سازمان یافته است که همیشه جلوه‌ای از روح الهی بوده؛ اما از نظر کمال و رشد از آن عقب‌تر بوده است.

باید درک کنیم که فرد هنگام فعالیت در این مسیر، فردیت خود را از دست نمی‌دهد، بلکه لحظه به لحظه با شناخت آگاهانه نسبت به سهم شخصی خود در کار عظیم آفرینش، بیش از پیش صاحب اختیار خود می‌شود. اندیشه‌های قدیمی که مبنای آنها مقایسه و واقعیات محدود بود، اینک از بین رفته و دیدگاه و درک تازه‌ای از اصول جای آنها را می‌گیرد.

ما می‌توانیم پیوسته به سوی مراتب بالا صعود کنیم. ما به قطعیت اصل خلاقه واقفیم و می‌دانیم که این اصل از مجرای ما ظهور می‌کند. به‌علاوه متوجه هستیم که زندگی ما با کوچک‌ترین جزئیات خود جلوه‌ای موزون و هماهنگ است. مسئله بر سر تناقض محاط بودن بزرگ در کوچک است. در اندک مدتی خواهیم دانست که دقیقاً چه کار می‌خواهیم بکنیم و چرا می‌خواهیم این کار را بکنیم. بنابراین با شیوه‌ای منطقی و عقلانی عمل خواهیم کرد. به تدریج اندیشه بزرگ‌تری را تشخیص می‌دهیم که اندیشه کوچک‌تر ما را هدایت می‌کند و خود را در جهتی می‌بینیم که توسط دست نامرئی روح خلاق الهی هدایت شده، به سوی درجات بالاتری از سرزندگی گام برمی‌داریم؛ مرتبه‌ای که در آن به هیچ گونه محدودیتی نیاز نداریم، چون آن مرحله تعمیم نامحدود در درون خودمان است.

روح از جهت باطنی نسبت به روح الهی خنثی است؛ چون در برابر آن پذیرا و شکل‌پذیر است. به‌خاطر طبیعت جریان برون‌ریز روح الهی، این امر ضرورتاً در روح فردی ذاتی است. اما تکامل فردی به‌عنوان واسطه‌ای تخصیص یافته برای روح الهی، تماماً به برداشت شخصی خود او از رابطه‌اش با این جوهره خدا بستگی دارد. هنگامی که سرشت حقیقی رابطه موجود بین آگاهی فردی و روح الهی برای ما روشن‌تر می‌شود، متوجه می‌شویم که این رابطه واکنش و رابطه‌ای متقابل است. یک تقابل کامل. در نهایت همه امور از مجرای نیت خیر انجام خواهد شد. با اطمینان کاملی که در دو طرف وجود دارد و هر دو به یک نسبت در ازای یکدیگر لازم و ملزوم خواهند بود. این امر صرفاً از اصلی نشأت می‌گیرد که بر اساس آن روح الهی نمی‌تواند در طبقه فیزیکی فعالیت کند، مگر به‌واسطه روح و از مجرای انسانی.<sup>۱</sup>

یک رابطه خاص بین روح الهی و روح فردی برقرار می‌شود، رابطه‌ای بر اساس اطمینان محض و احساسات فردی. در قانون روح الهی تغییری حاصل نمی‌شود، اما این به تخصیص جوهره آن توسط شرایط خاصی بستگی دارد که مختص خود فرد هستند. تغییراتی که پیش

۱. توجه داشته باشید که این واژه "نتوانستن" اشاره به ناتوانی فاعل، یعنی روح الهی ندارد. منظور این است که روح الهی بنا به مشیت خویش انسان را در انتخاب آزاد گذاشته و به وی اختیار داده تا به میل خود مجرای اراده حق باشد یا به غیر حق میل کند. این همان چیزی است که تحت عنوان امانت الهی به انسان واگذار شد. در حالی که کائنات و فرشتگان از قبول آن سرباز زدند. م

می‌آیند در عمل در تلقی و رویکرد ذهنی فردی وجود دارند که در پذیرش خدا مجرای پاک‌تری شده است.

بدین ترتیب به معنای واقعی تزویج آدونیس و افروdit پی می‌بریم؛ یعنی شناخت رابطه‌ی راستین موجود بین روح الهی و آگاهی فردی. در علوم باطنی این را تزویجی عرفانی می‌دانند که طرفین در آن دست از فراق برداشته و یکی شده‌اند. البته آنها همیشه یکی بوده‌اند، ولی این خود ما بودیم که تاکنون همه چیز را از زاویه‌ی آگاهی دنیوی نگریسته و آن را برای خود به واقعیتی ملموس مبدل می‌کردیم.

آن تمامیت و وحدتی که ما مایلیم در آن زندگی کنیم، همان وجود آگاه خود ماست. هر آنچه که ما از روح الهی بر می‌گیریم، مستلزم خصیصه‌ی بودن در وجود ماست. به همین علت است که روح الهی در رابطه با خویش ما ضرورتاً باید جنبه‌ای شخصی به خود بگیرد و باز به همین علت است که جنبه‌ای که بر خود می‌گیرد با برداشت ما از آن رابطه‌ای جزء به جزء دارد.

باید ذهن خود را در وضعیت آرام و بی‌دغدغه قرار دهیم تا روح الهی بتواند از آن به‌عنوان مجرا استفاده کند. با عبور از مرز وقایع لحظه‌ای می‌توان به این وضعیت دست یافت و این مسیر نیست مگر با کشف رابطه‌ی بلافصل خود با منبع تمام نیکی‌ها، منبعی که خالص و تخصص نیافته است. تمام راز وضعیت رابطه‌ی ما با خدا در همین دو کلمه نهفته است. اگر قرار بود ما مستقیماً به روح الهی وصل نباشیم، دریافت‌های ما محکوم به محدودیت‌های مجرای بود که توسط آن به این مجرای خارجی وصل

بودیم. اگر نیرویی که ما دریافت می‌کنیم، تخصیص نیافته نبود، نمی‌توانست در ذهن ما شکلی به خود بگیرد و برای هر کسی درست همانی شود که خود می‌خواهد.

به تدریج می‌آموزیم که روح به‌خودی خود جز تصویر و انعکاسی از مقام جاودان نیست و قدرت تفکیک و تخصیص سرچشمه‌ی کائنات را به‌طرزی نامحدود در خود دارد. شناخت و تشخیص کامل فرآیند خلاقه‌ی عالم، نشان می‌دهد که این فرآیند نمی‌تواند چیز دیگری باشد و جز این هم نمی‌تواند باشد. علاوه بر این متوجه می‌شویم که در اصل علت و شرط فرآیند خلاقه منوط به همین نیروی معنوی نهفته در خود ماست. به عبارت دیگر می‌توان چنین گفت که روح الهی، در این فرآیند به شناسایی خود نائل می‌شود و راز همه چیز در گذشته، حال و آینده همین نکته است.

خودشناسی، مراقبه بر خویش روح الهی، حرکت و جنبش اولیه‌ای است که تمام خلاقیت‌ها از آن نشأت می‌گیرند و دستیابی فرد به کانونی تازه برای شناخت، همان دستاوردی است که روح الهی در این فرآیند کسب می‌کند. وقتی فرد وجود این رابطه بین خود و روح لایتناهی الهی را تشخیص می‌دهد، درمی‌یابد که از وضعیت بردگی به تقابل دوجانبه

۱. منظور این است که روح، یعنی جوهره‌ی راستین انسان، که انعکاس و بازتابی از خداوند است (چنان که خداوند می‌فرماید، از روح خود در او دمیدم)، این قدرت را دارد که صفات الهی را در خود متجلی کند. اما از آنجا که خداوند لایتناهی است، روح هر قدر هم که در این امر توفیق یابد، هرگز با خود خداوند برابری نخواهد کرد. م

ارتقا یافته است. دیگر روح الهی بدون او قادر به کاری نیست و او بدون روح الهی. روح الهی جوهره نامحدود عشق، خرد و قدرت است؛ "هر سه در یک". تخصیص نیافته، و در انتظار برای تخصیص یافتن توسط فردی که خود را برای تخصیص آن مجرا قرار می دهد. تنها لازمه کار برای این اقدام، شناخت هسته اصلی وجود خویش است. خواسته ما قطعاً اجابت می شود و احساس مناسب، تجسم درست، و اقدام صحیح در موضوع خاصی که در نظر داریم، این نیرو را به طور کاملاً طبیعی در درون جاری می کند.

مرتبه خلاقیت جایی است که قوانین تازه در گروه تازه‌ای از شرایط خود را متجلی می کنند؛ چیزی فراتر از تجربیات گذشته ما که در نتیجه موجب بروز پیشرفتی واقعی می شود. از این نقطه نظر می توان گفت که وقتی انسان به وحدت خود با روح الهی پی می برد، چشم روح الهی نیز به همین وحدت آگاه می شود و از مجرای آگاهی فرد، از خود آگاهی می یابد و خودشناسی فردی توسط روح الهی را که بدون آن هیچ قدرت خلاقه‌ای امکان پذیر نمی بود، به دیده معما نمی نگرد. اما آگاهی روح به ناچار باید به مرتبه‌ای برسد که شرایط لازم برای خودشناسی روح الهی در وجود فردی فراهم شود.

این امر یا باید به خودی خود رخ دهد یا امکان پذیر نخواهد بود. به همین علت است که در انجیل از آن تحت عنوان هدیه رایگان خدا نام برده شده است. مسئله بر سر مسئولیت پذیری است؛ چون نمی تواند چیز دیگری باشد. آدمی سازنده روح الهی نیست بلکه سازنده خویش است و

می تواند برای انتشار روح الهی به هر کاری که قادر است دست زند. هر اصطکاک‌کی از درون خود فرد سرچشمه می گیرد، چون خدا هرگز تغییر نمی کند. اگر روح الهی را به نوعی محدود می کنید، ببینید این محدودیت چیست. با این کار در واقع آن را به تریبی به شرایط زنجیر می کنید. به عبارت دیگر راه روح الهی به واسطه شکل یا فرمی بسته شده است. چاره کار برگشتن به نقطه شروع خلقت عالم و مطرح کردن این سؤال است که فرم‌های اولیه‌ای که در آن هنگام به روح دیکته شدند چه بودند. شاید جواب را هم اکنون به دست نیاورید، اما در زمان مناسب آن را خواهید یافت. باید تمام شرایط موجود را هر قدر هم که زیان آور جلوه کنند، پشت سر گذاشته و مستقیماً به روح الهی که جوهره سازنده فرم‌ها و شرایط تازه است، توسل کنیم. روح الهی هرگز عوض نمی شود و هنوز همان است که بود و از شرایط موجود مستقل است. وقتی که ما فقط با اعتماد به روح الهی این کار را انجام دهیم و کاری به جزئیات عمل آن نداشته باشیم و بدون دیکته کردن فقط بگوییم که چه می خواهیم، خواهیم دید که در طبقات درون و برون همه چیز آشکارا روند تحقق را در پیش می گیرند.

روح الهی زنده و در زمان و مکان حاضر دست‌اندرکار است، چون اگر قرار باشد چیزی را از گذشته برگیرد و به آینده ببرد، باید از لحظه حال عبور کند. تنها کاری که از ما انتظار می رود، در پیش گرفتن این عادت است که در لحظه حاضر مستقیماً در ارتباط با روح الهی زندگی کنیم. مسئله بر سر نوعی رابطه متقابل شخصی است؛ رابطه‌ای کاملاً طبیعی و بدون نیاز به هرگونه شرایط غیر معمول برای تجلی یافتن.

این بود رابطهٔ افروودیت با آدونیس و نیایش در بطن روح الهی و حقیقت. تمام عالم معبد روح الهی است و شما، خود شما، محراب آن هستید.

فرم همیشه تجلی روح الهی است و از آنجا که ما با حرکت رو به گسترش روح الهی در تماس هستیم، می‌دانیم که ما خودمان همیشه به‌گونه‌ای موزون و هماهنگ مشمول هر فرم تازه‌ای هستیم که حرکت عظیم روح الهی می‌تواند به خود بگیرد. حالا به عرصهٔ تازه‌ای از بررسی روح الهی می‌پردازیم.

همان‌طور که مشاهده کردیم در فرآیند خلاقه، اولین مرحله احساس است؛ یعنی توسط روح الهی به سمت خاصی جهت گرفتن. با توجه به اصول برجسته‌ای که اکنون می‌شناسیم، می‌توانیم در سیر تکامل بشر در پی چیز مشابهی باشیم. تاریخ این نکته را دائماً تکرار می‌کند. ما می‌توانیم حرکت پیش‌روندهٔ نژادی، یعنی جایی که به اوج تمدن رسیده‌ایم را با احساس و افکار خود به لحظهٔ حال بیاوریم؛ تمدنی که می‌دانیم هرگز به تجربه در نیامده است. این فرآیند چه فردی باشد و چه ملیتی همیشه یکی است، گذر به بالاترین طبقه - طبقهٔ نیروی روح الهی محض - که این گفتهٔ قدیمی را تداعی می‌کند: "طبیعت دقیقاً به همان نسبت که ما در ابتدا از آن تبعیت کرده‌ایم، از ما تبعیت می‌کند."

روح الهی در زمان و مکان حاضر، شکل دهندهٔ حیات، جوهره و والد حقیقی هر کسی است؛ چه از نظر جسمی و چه روح. درست همان‌طور که از ابتدا بوده است. دودمان بشری نسبتاً بی‌اهمیت است و

تنها مجرایی است که روح الهی از طریق آن برای متمرکز شدن بر کانون فردی یعنی علت غایی آن کانون، هم در هستی و هم در عنصر عمل کرده و کماکان در هر لحظه همان سرمنشأ باقی می‌ماند.

وقتی به این مسئله دقت کرده و دریابیم که روح الهی در تمام لحظات فردیت خود را در قالب جوهرهٔ دوگانهٔ هستی و عنصری در ما می‌یابد، متوجه می‌شویم که باید قادر و مشتاق آفریدن تمام نیکویی‌ها برای ما باشد. تنها محدودیت آن است که ما خود با انکار کارآمدی آن به خود تحمیل می‌کنیم و وقتی که به قدرت آفرینندگی ذاتی روح الهی پی می‌بریم، درمی‌یابیم که دلیلی ندارد که در هیچ عرصه‌ای درجا زده و گمان کنیم که دیگر بیش از این نمی‌توان پیش رفت. خطای ما در جدا فرض کردن حیات جسم از حیات روح است. عنصر حیات باید از روح بتابد و این عنصر چیزی نیست جز ثبت تلقی روح الهی از خودش که در زمان و مکان تجلی می‌یابد. وقتی که ما طبیعت واقعی آفرینندگی زندگی را درک کنیم، خواهیم آموخت که با تغییر رفتار معنوی درونی، امور ظاهری نیز دستخوش تغییر می‌شوند. وقتی که به مرور زمان متوجه می‌شویم که این رابطه مطلقاً دوجانبه و متضمن خودشناسی روح بی‌کران الهی است، درمی‌یابیم که تمام مشکلات زندگی با برقراری تعادلی ساده حل می‌شود. این تعادل محصول هویتی است که روح آفرینندهٔ کائنات از مجرای ما در خود سراغ می‌گیرد. در این مرحله روح الهی از راهی تازه و از مجرای خاص هر یک از ما به خودشناسی می‌رسد؛ و در این گذرما به‌طور فردی کانون انرژی خلاقهٔ آن خواهیم شد. تشخیص این امر به‌منزلهٔ تخصیص اصل روح الهی است.

جنبش آفریننده روح الهی که کل خلقت از آن نشأت می‌گیرد، جز مراقبه بر خویش تعریف دیگری ندارد. از آنجا که روح الهی نمی‌تواند طبیعت خود را تغییر دهد، سلوک نفس آن به واسطه آگاهی ما، باید در ما، برای ما، و از مجرای ما به همان اندازه که در ابتدا بوده خلاق باشد. در نتیجه می‌بینیم که فرآیند خلاق اولیه در درون ما تکرار می‌شود و توسط اندیشه آگاهانه ذهن خودمان جهت می‌گیرد.

هیچ‌گونه ملاحظه‌ای - چه جسمی و چه محیطی - برای شرایط بیرونی وجود ندارد، چون آنها صرفاً معلولند نه علت. در عوض ما از روش مراقبه بر خویش استفاده می‌کنیم، چون می‌دانیم که این کار شرایط لازم را برای آفرینش فراهم می‌کند. ما بر وحدت خود با عشق و خرد بی‌کران روح الهی مراقبه می‌کنیم. این وحدت در افکار آگاهانه ما شکل می‌گیرد و به صورتی خلاقانه در قالب نوعی مآل‌اندیشی خاص عمل می‌کند که سراسر سرسپرده حفاظت، هدایت، تأمین و روشن ضمیری ماست.

اصل عشق است. وقتی که با اطمینان و عشق متقابل مجدداً با روح الهی وحدت حاصل می‌کنیم، دیگر در طرفین چه جایی برای یادآوری غصه‌های دیروز باقی می‌ماند؟

هنگامی که حجاب آدونیس را پشت سر گذاشته و به روح آفریننده الهی برسیم، با جاودانگی یکی شده و در این طبقه از هستی سرمنشأ مناسبی برای فعالیت‌های بی‌نقص آن خواهیم بود.

## فصل دوازدهم

### مرزهای بهشت

تا اینجا به مرزهای ناشناخته، یعنی همان که بهشت خوانده می‌شود نزدیک شده‌ایم؛ اما بهشت صرفاً مرتبه‌ای نادیدنی و ناشناخته است. بسیاری از افراد به این طبقه گام نهاده‌اند و تحت قوانین آن یا قانون بزرگ زیسته‌اند، اما هنوز هم کالبدی را در این طبقه مادی اداره می‌کنند. مسئله ساده است، ولی بسیاری از مردم این را نمی‌دانند یا درک نمی‌کنند، چون در عمل بر ظرایف چشم می‌پوشند و تنها حوادث ظاهری زندگی را می‌بینند.

علم افکار، دانشی ایستا نیست، چون رشد می‌کند و این رشد از مجرای خود انسان حاصل می‌شود. همین‌طور که آگاهی انسان در جهت پذیرفتن روح الهی وسعت می‌یابد و برای فرم دادن به اشکال حیات، هر چه بیشتر کانون انتشار آن می‌شود، خود نیز به تدریج در جهت استحاله به روح الهی پیش می‌رود. آدمی به مرور زمان اعتماد به روح الهی را

می آموزد - همان قدر که روح الهی به او اعتماد می کند - و سپس هر دو در رابطه ای دوجانبه در زندگی راه تشریک مساعی را در پیش خواهند گرفت. آنگاه وی از مرز چیزی که تا آن هنگام او را از ورود به اقلیم بهشت باز داشته بود، عبور می کند. این مرز را غالباً آستانه می نامند.

عبور از آستانه بهشت غالباً ممکن است برای فرد تجربه ای دهشتناک باشد. او می تواند تمام دستاوردها و محتویات بهشت را ببیند؛ ولی نمی تواند خود را از وجه بیرونی زندگی رها کند تا برکات زندگی را از آن خود سازد. حتی بعید نیست او سال های متمادی در این وضعیت باقی بماند و از وحشت این که چه بر سرش خواهد آمد بر خود بلرزد، البته اگر وجه بیرونی را دست کم بگیرد و در عین حال جهان های درون را چنان آرزو کند که نبردی دائمی در درونش برپا شود. این جنگ بین خویش حقیر و روح الهی بر روی کالبد جسمی آثار مخربی برجای می گذارد، اما همین که درگیر روح الهی شد دیگر روح الهی او را رها نمی کند.

جای بسی شگفتی است که فرد خودش این وضع را برای خود به وجود آورده است. ممکن است او از خود بپرسد، "من چه چیز را آفریده ام که خود نمی توانم مسئولیت آن را بر دوش داشته باشم؟"

کلید معما در همین جا نهفته است. کسانی که نمی توانند اداره زندگی خود را به روح الهی بسپارند، تحت توهم ترس، تشویش و تردید زندگی می کنند. آنان به روح الهی اعتماد نمی کنند و بدان اجازه نمی دهند تا زمام زندگی را به دست گرفته، آن را در مسیر منافع همگان جهت دهد. کسانی به این گروه تعلق دارند که به معجزات اعتقادی ندارند، اگر چه در این زمانه معجزاتی حتی بزرگ تر از دوران عیسی نیز رخ

می دهد. امروزه تعداد روز افزونی از مردم با قوانین روح الهی آشنا می شوند و در این وضعیت باقی می مانند و تشخیص می دهند که روح الهی در وجود همگان حاضر است. لازمه کار اشتیاقی شدید است، زدوده شدن تردید به واسطه تزریق ایمان، کنترل و جهت دادن به افکار، و تمایل شخصی به زیستن با تعادل و نظم به گونه ای که موانع و مشکلات بر آن اثری نگذارد.

کسی که با معیارهای جامعه امروزی استدلال گرا باشد، در اغلب اوقات نامزد مناسبی برای ایفای نقش کانون انتشار روح الهی نیست. چنین فردی را عموماً نمی توان در هر دو حوزه اصلی عملکرد زندگی عاقل خواند؛ اول این که خدا در مقام روح الهی ازلی و ابدی، حاضر مطلق و بیلتغییر است و دوم آن که در طی اعصار دعاها میلیون ها نفر اجابت شده است. آنچه در گذشته در مورد خدا صادق بوده، امروز هم درست است؛ اگر برای عده ای صادق باشد برای همه چنین است. در مورد این افراد، وجه پیچیده قضیه مسئله ساز شده، یعنی به این وجه بیشتر از ویژگی های خدایگون خود بها داده اند؛ ویژگی هایی که به گفته عیسی با اعتماد کردن به طبع کودکانه شکوفا می شوند. دعا در اقلیم نادیدنی دارای خصیصه اتصال دهندگی و جذب کنندگی است و به علاوه دارای طبیعتی تساعدی و تکثیر شونده است.

هرگز نباید برای تأثیرگذاری بر دیگران از دعا استفاده کرد، بلکه می توان از آن برای برقراری ارتباط با دل دیگران و ایجاد تعادل در آن استفاده کرد که این امر غالباً به بروز وقایع شادی بخش منجر می شود. این را باید ملکه ذهن کرد که معجزه بزرگ به ترکیب "خدا و انسان"

تعلق دارد،<sup>۱</sup> و باید دانست که وظیفه ما یکی شدن با این عنصر الهی مقیم درون و جستجوی همیشگی برای یافتن راه‌هایی است که به محو افکار ناسازگار با قدرت خدادادی منجر می‌شوند. در این صورت بیشتر دستاوردهای ما معجزه‌آسا خواهند بود، اما در عین حال همیشه به‌ظاهر همچون وقایع عادی زندگی روزمره هستند. معجزاتی از این قبیل با عمل کردن قدرت خدا از مجرای ما حاصل می‌شوند و این است آن نوع معجزه‌ای که باید در زندگی خود انتظار داشته باشیم. وقتی که آدمی ناکام می‌ماند یا اضطرابی پیش می‌آید، نوعی دیگر از معجزه لازم می‌شود. به‌عنوان مثال نمی‌توان با معجزات روزگار گذرانید؛ در غیر این صورت زندگی روزمره ما در جهان مادی شاید به‌سر آید.

دعا نوعی تصویرسازی یا مشاهده عینی است که توسط چشم ذهن صورت می‌گیرد و سوژه چیزی است که خواهان آن هستیم. بسیاری از مردم در باب دعا و تصویرسازی بیش از حد مته به خشخاش می‌گذارند. آنان خیلی تحت‌اللفظی با قضیه برخورد می‌کنند و سعی می‌کنند با چشم باطن به‌همان وضوح چشم ظاهر بینند. اما هر قدر در این کار کوشش بیشتری به‌خرج دهند، تصویر به‌دست آمده مبهم‌تر می‌شود. چاره کار در

۱. ترکیب خدا و انسان اصطلاحی است که در اینجا نویسنده به‌منظور تفهیم معنای معجزه به‌کار برده. منظور این است که اگر انسان در زندگی به‌دنبال معجزه است، باید در دل با خدا عجین شود و همه کار را به‌نیت او و برای او و با توکل به او و بدون انتظار پاداش انجام دهد.

آرام گرفتن، فکر کردن و احساس کردن یا هوشیار شدن نسبت به چیزی است که می‌خواهیم. با این روش به‌تدریج تصویرسازی را می‌آموزیم و می‌توانیم جزئیات سوژه را وصف کرده، آن را احساس کنیم یا به‌قولی روح الهی را در چنگ خود نگاه داریم. در واقع مسئله این است که "به دریافت کردن خود یقین می‌کنیم." اگر با دعا یا تصویرسازی مشکلی دارید، اینقدر بر دشوار بودن این کار اصرار نداشته باشید. این کار شما را آرام می‌کند و به‌تدریج با تکیه بر احساس خود موفق می‌شوید.

تنها با به‌دست آوردن دل دیگران، یعنی جایگاه بالاترین غرایز و انگیزه‌های آنان است که اصولاً می‌توان کسی را متحول کرد. معجزه چیزی جز آگاهی تحول یافته نیست. با توجه به این حقیقت می‌توان گفت آنان که به معجزه اعتقاد ندارند یا در زندگی خود موفقیت‌های بسیار اندکی داشته‌اند، افراد سرد مزاج، بی‌تفاوت و بدگمانی هستند که به زندگی دل نمی‌دهند. اما اگر بدین کار تن دهند، چه تحولاتی که شاهد نخواهند بود!

خداوند به کسانی که دعا می‌کنند و نیز به آنانی که کسی در حقشان دعا می‌کند، قوت می‌بخشد. برخی از افراد برای دیگری دعا می‌کنند و می‌پندارند که اگر خود ایمان داشته باشند، ایمان داشتن یا نداشتن دیگری اهمیتی ندارد. این درست نیست. به گفته عیسی، "تو باور داری که من قادر به این کار هستم؟" کسی که دعا می‌کند باید با ریسمان ایمان به کسی که در حقش دعا می‌کند، وصل باشد تا روح الهی بتواند جاری شود. وقتی برای رسیدن به چیزی دعا می‌کنید، حتماً سعی کنید برای کسانی که احتمالاً خواستی مشابه شما دارند نیز برکت آرزو

کنید. دل خود را با عشق و شفقت بر همگان بگشایید تا برکات مضاعف روح الهی در دلتان جاری شود.

تیرس علت اصلی اضطراب و تشویش است و از فقدان ادراک نشأت می‌گیرد. هنگامی که آدمی به یکی بودن روح الهی و عشق پی می‌برد و متوجه می‌شود که این دو همیشه یکی بوده و همیشه یکی خواهند بود، آرام می‌گیرد. در این صورت چطور می‌توان طور دیگری عمل کرد؟ بسیاری از افراد با درک این حقیقت شکوهمند، از بیماری‌های لاعلاج نجات یافته، بر مشکلات بزرگ فائق آمده و به روشن‌ضمیری دست یافته‌اند. "ایا نمی‌دانی که تو معبد خدا هستی و روح‌القدس در تو ماوا دارد؟" این برترین حقیقت عالم است. این حقیقت را دائماً به ذهن بسپارید تا سرانجام عشق روح الهی را درک کنید.

آدمی باید به اندازه دانه خردل ایمان داشته باشد. بذر ایمان باید در عمل به کار افتد. آیا هیچ‌گاه به منظور عیسی فکر کرده‌اید که می‌گفت، "ما به اندازه دانه خردل نیازمند ایمان هستیم."؟ مسئله بر سر بی‌مقدار و کوچک بودن نیست، چون ذره غبار هم کوچک است؛ منظور او این بود که ایمان باید زنده و پویا باشد. دانه خردل در دل خود صاحب بالقوه تبدیل شدن به درخت خردل است - ایمان واقعی دانه‌ای زنده است که برآورده شدن آرزوها و خواسته‌ها را در خود دارد؛ یعنی مثل همه

۱. منظور این است که اگر بحث بر سر بی‌مقداری و کوچکی بود، عیسی می‌توانست از قبایلی مثل ذره غبار نیز استفاده کند. م.

موجودات زنده، روح الهی را در درون خود نهفته دارد. برخورداری از ایمان، آدمی را با نیکی جاودان و بلا تغییر روح الهی پیوند می‌دهد.

ما با فکر کردن دائمی به هر چیز، آن را خلق می‌کنیم. پس تصور کنید که وقتی اجازه دهیم ذهنمان مکرراً به گذشته و چیزهایی معطوف شود که از آنها بیزاریم، چه زیان و صدمه‌ای به خود وارد می‌کنیم. بدین ترتیب زندگی شما دائماً عرصه تکثیر و تجلی همان تکرار مکررات خواهد بود. ادراک کامل و مثبت انگاشتن حقیقت، این آگاهی را عوض می‌کند و تمام زندگی به تبع این ادراک متحول خواهد شد.

در انجیل از این قدرت مستقر در درون به‌عنوان کودک یاد شده است. در تمام کتب مقدس، مفهوم کودک به‌طور نمادین به "آگاهی معنوی تعبیه شده در انسان" اشاره دارد. فلسفه وجود این قدرت درونی، اکتساب اندیشه معنوی و مکاشفه آگاهانه است. هنگامی که برای به‌کار بردن این قدرت عزم خود را جزم کنید، کودک درون متولد می‌شود.

داستان زندگی استادان اک مؤید همین حقیقت است. هر یک از آنان نمونه تحقق یکی از پیشگویی‌های باستانی هستند. بر اساس این پیشگویی، "در درون ما کودکی متولد می‌شود؛ طفلی که حکومت بر دوش او خواهد بود؛ و او را مشاور عالی، خدای قادر، پدر جاودان و شاهزاده صلح خواهند خواندا"

این توصیف کاملاً با طرز عمل روح الهی انطباق دارد - این که حکومت بر دوش او خواهد بود. همین که در درون خود با این روح الهی تماس برقرار کنید و اجازه دهید مسئولیت‌ها را به جای شما بر دوش گیرد، تمام امور شما را از عمده‌ترین تا جزئی‌ترین آنها، بدون تلاش، بدون



خطا و بدون ایجاد دردسر برای شما تحت هدایت و رهبری خود قرار خواهد داد. از لحظه‌ای که حکومت شخصی خود، یعنی بار سنگین اداره زندگی، درمان جسم، یا محو کردن آثار اشتباهات را به کودک واگذار کنید، اک این مسئولیت را شادمانه بر دوش خواهد گرفت.

به محض این که روح الهی را به آگاهی خویش راه داده و خود را مجرا قرار دهید، معجزات در زندگی شما آغاز می‌شوند. روح الهی همه کارها را کاملاً فارغ از شرایط شما و در جهت بهبود خودتان و تمام بشریت انجام خواهد داد. او به هیچ وجه به خاطر شرایط و محیط شما، در مضیقه و محدودیت قرار نخواهد گرفت. در اینجا جان کلام این است که روح الهی می‌تواند شما را از تک تک مشکلات زندگی رهایی بخشیده و شرایط متفاوت و بهتری را برایتان فراهم سازد. این معجزه روح الهی است. به علاوه این قدرت، راهنمای خطا ناپذیری است که شما را از آستانه عبور داده، به آن سوی مرزهای بهشت می‌برد. این قدرت هرگز در کار خود اشتباه نمی‌کند. تنها باید بدان اعتماد کرد. تمام استادان اک گفته‌اند که "شاید آسمان و زمین از میان بروند، اما من هرگز تو را ترک نخواهم کرد."

شما هرگز نباید کلمه‌ای منفی را در فضا رها کنید. کلمه یا جمله مثبت نباید در ذهنتان باقی بماند تا هر آنچه را که خیر است و نیز تمام آرزوهایتان را به تجلی درآورد. و اما به گفته هاتف، کودک موعود صاحب این ویژگی‌هاست: مشاور عالی، خدای قادر، پدر جاودان و شاهزاده صلح. به این صفات دقت کنید و آنها را به مراقبه ببرید تا معجزات در زندگی‌تان آغاز شوند.

تا وقتی که انسان توجه خود را به امور ظاهری معطوف ندارد، هر گونه پیشرفتی در قلمروی دانش غیر ممکن خواهد بود. او با این کار اصل رشد را انکار می‌کند؛ اصلی که ریشه تمام مراتب هستی است، چه معنوی، چه عقلانی و چه مادی. او لحظه‌ای درنگ نمی‌کند و نمی‌اندیشد که هر آنچه در قالب وجه بیرونی پدیده‌ها می‌بیند، تنها می‌تواند نتیجه اصلی بنیانی باشد که در اعماق وجود خودش ریشه دارد.

این قانون روح الهی است که ضرورتاً با تقدم و تأخر تعمیم می‌یابد. کل عالم محصول است؛ محصولی که به خاطر اشتراک در عنصر جهان شمول عظیمی، نوعی یکپارچگی را تداعی می‌کند؛ همان تشابه و اشتراکی که در کوچکترین اجزاء فردیت یافته نیز مشاهده می‌شود. این اصل بزرگ در هر طبقه‌ای از هستی، کلید همه معماهای زندگی است. دری که بین جنبه‌های ظاهری و باطنی هر چیزی وجود دارد، بدون این کلید هرگز گشوده نمی‌شود. زندگی هر کسی دقیقاً انعکاس برداشتی است که از رابطه طبیعت الهی با وجود خود دارد.

همین‌طور که در روند درک بیشتر حقیقت پیش می‌روید، اصول حاکم بر زندگی پیرامونتان نیز تعمیم بیشتری می‌یابد و بندها و محدودیت‌های قدیمی که در واقع هرگز وجود نداشته‌اند، از هم می‌گسلند. آنگاه به اقلیم آزادی و زیبایی گام نهاده، متوجه می‌شوید که نفس حیات را باید به منزله تجربه آگاهانه سرزندگی نگریست؛ حیاتی که فراتر از شماسست و در آن از خود فارغ هستید. روح الهی که ما آن را حقیقت غایی می‌دانیم در اقلیم درون یافت می‌شود. دانستن این نکته رهایی بخش است که احساس پوچی و ناخرسندی که در اثر سوءتفاهم

ایجاد شده و غالباً در ما حضوری دائمی دارد، چیزی جز نارضایتی الهی نیست که حقیقتی را مؤکداً به ما گوشزد می‌کند، و آن این که وجه درونی هر چیز زندگی را به شکلی درمی‌آورد که ما در ظاهر می‌بینیم.

آن اصل محوری که ریشه همه چیز محسوب می‌شود، زندگی یا روح الهی است؛ اما نه به آن صورتی که ما در فرم‌های خاص زندگی می‌بینیم. چیزی که از آن صحبت می‌کنیم، درونی‌تر و متمرکزتر از اینهاست. سخن از نمودی از یکپارچگی اک است که خود وحدت است؛ صرفاً به این علت که هنوز از کثرت عبور نکرده. بدون آن هیچ اصل مشترکی وجود ندارد که بتوان فرم‌های بیشمار تجلی یافته روح الهی را بدان نسبت داد.

سخن از مفهوم اک است به صورت مجموعه تمام قدرت‌های انتشار نیافته‌اش که هنوز مشخصاً به صورت هیچیک از اینها درنیامده، بلکه همه آنهاست در مرحله مستتر یا پنهان - منطقه غیر فعال! کانونی که رشد با گسترش در تمام جهات در آن آغاز می‌شود. همان چیزی که ناشناختنی است - نه به معنای غیر قابل اندیشیدن - بلکه غیر قابل تحلیل. موضوع فهم و دریافت است نه موضوع دانش، و با نقادی، یعنی تخمین روابط موجود بین پدیده‌ها سروکاری ندارد، چون اینک از مرحله روابط نیز گذشته‌ایم و با روح مطلق الهی رو در رو هستیم.

البته آنچه که در درون همه حضور دارد، روح مطلق الهی است. آن روح الهی است که هنوز در هیچ قالب خاصی تخصیص نیافته. روحی عالمگیر که در همه چیز ساری و در قلب هر جلوه ظاهری نهفته است. نیل به این دانش به منزله وقوف به اسرار قدرت و ورود به مقام پنهان بودن

است. همان‌طور که در سرود نود و یکم زبور آمده، "آن که در نهانخانه پروردگار متعال مقیم است، در سایه آفریدگار قادر سکونت دارد."

حضور این روح تخصیص نیافته الهی، غایی‌ترین دریافتی است که اندیشه و تفکر باید ما را بدان هدایت کند. آدمی در هر طبقه‌ای که جستجو می‌کند، باید تنها در پی جوهره خالص، انرژی خالص، و بود محض باشد؛ جوهره‌ای که خود را می‌شناسد و بجا می‌آورد؛ اما نمی‌تواند خود را پاره پاره کند چون از اجزاء تشکیل نشده است. با شناخت قوانین و تشریح ساختار آنها بحث تجزیه قطعات را رها کرده، و قیاس خود را مجدداً به صورت کلیتی متشکل از عناصر بازسازی می‌کنیم. بدین ترتیب قدرت بنا کردن چیزی را به دست می‌آوریم که همیشه باید از دسترس کسانی دور باشد که مفهوم ناشناخته را با نبودن یکی می‌دانند.

روح تجلی نوعی اتفاق و همبستگی عینی از آن انرژی مرکزی حیات بخش است که محصور به طبقات هستی نیست، بلکه تمام طبقات بالا، پایین و فراسو را خود می‌آفریند. در عین حال می‌توان روح را شهر یا منزلگاهی دانست که مقام درونی اک زنده است.

قبلاً اشاره کردم که یکی از عملکردهای روح الهی، پاسخگویی آن به خواسته‌هاست. در اینجا باید باز هم به مبحث قانونی برگردیم که بر اساس آن مجموعه شعور روح الهی در طبقات تحتانی، با شعور جلوه‌های پیچیده‌تر برابر نیست. درجه شعور معنوی با مجموعه واحدهای زنده‌ای تعیین می‌شود که آن را متجلی می‌سازند. موجودی که پیشرفته‌تر است، حاوی درجه‌ای از روح الهی است که بر تمام مراتب و درجات تحتانی یا دارای انسجام کمتر، برتری دارد و در نتیجه می‌تواند بر آنها نظارت کند.

با پذیرفتن این حقیقت متوجه می‌شویم که چرا روح الهی، همان روح درونی تمام کائنات و موجودات، دارای واکنش و نیز شعور است. از آنجا که روح الهی شعور دارد، پس داناست و با توجه به این که در غایت، خود تجلیات گوناگون خود را اشغال می‌کند، خود را بجا می‌آورد و به درجات مختلف خود در حالات مختلفی که از سطح انسانی پایین‌تر است نیز وقوف دارد. بدین ترتیب ملزم است در آن مرتبه برتری که به شخصیت انسانی مربوط می‌شود، نسبت به خود واکنش نشان دهد. پس مشاهده می‌کنیم که اگر تابعیت درجات پایین‌تر روح الهی از درجات بالاتر، یکی از ملزومات اصلی خلاقیت فکر است، پس مانع خوبی در برابر سوءاستفاده از این قدرت وجود دارد. این همان قانونی است که مانع می‌شود ما از مرزهای بهشت عبور کرده و به اقلیمی نادیدنی گام نهیم؛ سرزمینی که در آنجا می‌توان به انتخاب خود از همه چیز برخوردار شد. این یک قانون است که ما تنها به همان نسبتی می‌توانیم در جهت اهداف خود به قدرت روح الهی فرمان دهیم، که قبلاً ویژگی کلی آن را درک کرده و از آن تبعیت کرده باشیم. تا وقتی که نخواهیم الکتریسیته را وادار سازیم از قابلیت تحتانی به قابلیت برتر انتقال یابد، می‌توانیم آن را با هر هدفی به کار گیریم.

پس چطور از مرزهای بهشت عبور کنیم؟ روح الهی دارای نوعی ویژگی کلی و ذاتی است که اگر آن را برای هدف خاص خود به خدمت گیریم، باید این ویژگی را بپذیریم که در یک کلمه خلاصه می‌شود: "اخلاقیات". از آنجا که یک خود زندگی است، پس گرایش کلی آن باید همیشه در جهت زندگی باشد، جاری به بیرون. در جهت ارتقای کیفیت

بودن در تمام افراد. از آنجا که یک صاحب کلیت است، نمی‌تواند به خدمت در جهت خاصی علاقه ویژه‌ای داشته باشد و بنابراین اعمالش همیشه باید برای همگان به یک اندازه مفید باشد. درست همان‌طور که آب، برق، یا هر یک از نیروهای فیزیکی عالم بر خلاف طبیعت کلی خود عمل نمی‌کنند، روح الهی نیز برخلاف ویژگی جهان‌شمول خود عمل نمی‌کند.

اگر ما روح الهی را مورد استفاده قرار دهیم، باید از قانون یک پیروی کنیم که همان اخلاقیات است، و این تنها محدودیت یک محسوب می‌شود. اگر نیت اولیه ما خوب باشد، می‌توانیم قدرت معنوی را برای هر منظوری به کار گیریم. اخلاقیات را می‌توان به چیزی تعبیر کرد که خودخواهانه نیست، برای همگان خیر به دنبال دارد، به کسی صدمه نمی‌زند، و برای تمام کسانی که به نوعی ذینفع هستند، عدالت‌آفرین است؛ یعنی اعمالی که برای همه منفعت دارند. اگر ما به اصل اطاعت از عالم هستی، یعنی قانون فلکی روح الهی تن دهیم، برای خود و کسانی که مد نظر داریم، همه چیز سامان خواهد یافت.

هرگز نباید این گفته قدیمی را از یاد ببریم که، "آنچه در یک طبقه حقیقت دارد در تمام طبقات حقیقت دارد." اگر قانونی اصولاً وجود داشته باشد، در تمام عالم وجود دارد. نباید اجازه دهیم ظواهر ما را گمراه کنند، و باید به یاد داشته باشیم که نتایج محسوس حاصل از فعالیت هر اصلی دارای دو عامل است: خود اصل، و کاربرد آن. اولی تغییرناپذیر است و دومی متغیر. تأثیر یک اصل تغییرناپذیر بر متغیرهای مختلف، ضرورتاً باید نتایج مختلفی به بار آورد.

لازم به ذکر نیست که تولید قدرت توسط فرآیند جذب، علاوه بر طبقه معنوی در طبقه فیزیکی هم کاربرد دارد و در هر طبقه با همان دقت ریاضی عمل می‌کند. فردیت انسان تنها به اجتماع بخش‌های آن - چه معنوی و چه مادی - نیست، بلکه در وحدت قدرتی است که نتیجه همجواری و مجاروت تنگاتنگ اعضا و بخش‌ها با یکدیگر است. حاصل این وحدت بر اساس اصل تولید نیرو با استفاده از جاذبه، از لحاظ شعور و قدرت، نسبت به هر یک از مراتب روح الهی که کمال نیافته‌تر هستند، بی‌نهایت برتر است. این شامل ادعاهای تمام کسانی نیز می‌شود که روزی گفته‌اند قدرت خلاقه افکار بر همه چیزهایی که وارد حلقه زندگی ما می‌شوند، تفوق دارد. بدین ترتیب حقیقت این است که هر کسی مرکز کیهان خویش است و با هدایت افکار خویش، قدرت اداره و کنترل همه چیز را داراست.

هر انسانی به‌عنوان مرکز عالم خویش، خود نیز در مرکز سیستم بالاتری قرار دارد که در آن تنها یکی از اتم‌های مشابه عدیده است، و این سیستم نیز خود در طبقه‌ای بالاتر همین نقش را دارد تا به مرکز متعال تمام کائنات می‌رسیم. به این دلیل ساده که روح الهی همواره رو به گسترش است و از وجود خود فرد گسترش خود را آغاز می‌کند، پس خود شخص هم در زمان مناسب می‌تواند تا گستره کل کیهان و چه بسا تمام طبقات هستی تعمیم یابد.

با وجود این، نظر داشتن به بی‌کرانی روح الهی - که فردیت ما یکی از جلوه‌های منفرد آن است - به‌منزله نظر داشتن به بالا و در واقع بدین معنی است که در پی دستیابی به مراتب برتری از خویش هستیم. و این از

آن جهت است که روح الهی باید به تبعیت از خواسته‌های ما به آگاهی فردی پاسخ دهد، و در قالب فردیت خویش و به‌عنوان جریان درون‌ریز و ناگزیر شعور و قدرت متجلی شود.

روح الهی با به درون ریختن قدرت خود، شالوده آزادی، نیکی و خرد را استحکام می‌بخشد و این عمل را به‌عنوان یک کلیت صورت می‌دهد نه در راستای اجزاء، چون بدان ترتیب کارآیی ندارد. بنابراین بر اساس قانونی طبیعی، تقاضا عرضه می‌آفریند و این عرضه می‌تواند در هر موضوع و زمینه‌ای که خود را بدان الصاق می‌کند آزادانه به کار گرفته شود. این عرضه، جز به‌خاطر محدودیتی که خود در افکار خویش داریم، پایانی ندارد. ضمناً برای اهداف به‌کارگیری این انرژی نیز محدودیتی متصور نیست، مگر در مورد قانون نظم که حکم می‌کند باید از انرژی مورد بحث در جهت منافع همگان و با رعایت اخلاقیات بهره‌برداری کرد.

با آموختن و درک کامل آنچه در اینجا گفته شد، نیاز چندانی نداریم تا در آستانه بهشت معطل شویم. اینک با توسل به روح الهی، با تکیه بر گل و اعتماد به آن می‌توانیم به اقلیم نادیدنی آگاهی برتر قدم بگذاریم.

روح الهی دارای سه ویژگی اصلی است که عبارتند از: آزادی، خیرخواهی و خرد. روح الهی نیرویی عمومی و جهان‌شمول است که از مجرای کارگزاران یا همان آگاهی تخصیص یافته در طبقه خاصی فعالیت می‌کند. روح الهی قدرتی شکل دهنده است که به‌صورت خلاقه فعالیت می‌کند و هنگامی که کارگزار آگاهی برای عمل آن وجود ندارد، قدرت این را دارد که نسبت به خود واکنش نشان دهد. جان یا روح الهی در هر

طبقه‌ای با روشی مشابه همین طبقه عمل می‌کند، اما در سطح آفرینندگی بالاتر. این نیرو در تمام طبقات، و تمام اشکال حیاتی که همگی معلول همین قدرت هستند نیز نافذ است. وقتی که عامل انتشار یک مقدس یعنی روح، ویژگی‌های عالی خود یعنی آزادی، خیرخواهی و خرد را به کار می‌گیرد، خود یک نیز به بهترین نحو عمل می‌کند. این ویژگی‌ها به عنوان طول موج‌های خاص هر روح، در تلفیق با آگاهی فردی ساکن در هر طبقه و اشکال حیاتی موجود در آن مرتبه، عمل می‌کنند و معلول می‌آفرینند.

در پایان یادآور می‌شوم که اگر اصول را همان‌طور که در اینجا تشریح شده کاملاً درک نکرده‌اید، نکات اصلی کتاب را بارها مرور کنید تا وقتی که آنها را کاملاً هضم کنید. حقیقت به صور بشمار مادی و معنوی در تمام طبقات هویدا می‌شود و شما هر لحظه می‌توانید به میل خود جسدتان را ترک کرده، در جهان‌های ماورا سفر کنید. «پایان»

### خواننده عزیز:

خرد باستان آماده همکاری و پاسخگویی به نقطه نظرات شما در زمینه مفاهیم اکنکار و کتاب «نی نوای الهی» می‌باشد. در صورت علاقه لطفاً با ما مکاتبه یا تماس تلفنی داشته باشید.

تلفن: ۰۲۱-۸۵۵۰۳۶۳، همراه: ۰۹۱۳۲۲۷۲۷۶۰

صندوق پستی تهران: ۱۵۸۷۵/۵۱۵۶

# THE FLUTE OF GOD

و اینک با مطالعه این کتاب می توانید به واقعیت وجود خویش در مقام روح  
پی ببرید .

راز قدرت تفیل یا همان قابلیت الهی روح که می توان از آن در جهت متمول ساختن  
زندگی بهره گرفت، در دستان شماست . هفت قانون معنوی بینایی را فرا گیرید و با کمک  
آنها آینده خود را در هماهنگی با روح جهان شمول الهی و در جهت بالاترین منافع متصوره  
برای همگان، بیافرینید.

اگر مایلید ارباب تقدیر خود گشته و به همکاری آگاهانه با خداوند نایل شوید، روش کار  
را در این کتاب خواهید یافت - مشروط بر اینکه به رهنمودهای روح الهی گوش بسپارید.

درباره نویسنده:

پال تونپل، نویسنده آمریکایی که بیش از سی و پنج جلد کتاب را به رشته  
تعمیر در آورده و آثار او در سراسر جهان تومہ میلیون ها خواننده را به خود جلب  
کرده، در سال ۱۹۶۵ تعالیم اکتکار را معرفی کرد. او به اقصی نقاط جهان سفر  
کرد و به مشتقان آموخت که چگونه انسان عصر ماضی قادر است مجدداً با  
خداوند پیوند برقرار کند.  
این تعالیم باستانی همه ساله، هزاران نفر را پسوی خود جذب می کنند.



ISBN: 964-7717-04-0

قیمت: ۳۷۰۰۰ ریال